


1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13

هذا كتاب شمائل العلى وخصائل المرتضى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق عليا وجعله وليا فأحسن تقويمه وأكمل تكريمه فهو صورة الحق
المطلق ووجه الله المغني ويده القوي فهو الكتاب الذي كتب ما سواه فطوبى لعين رآه
وقلب يهواه لأنه مرآت صفاته ومرقاة ذاته ثم اصطفاه من خليقته ولرضا حقيقته
وأمر بتربيته واحتضنه في حجره وكلاءته وغذاه من فيه وهو نفسه بليته والصلوة
على كافله وشفيقه وحاضنه وشفيقه شمس سمائه وعلانيته ونور ربه في وجوده
محمد المحمود عند معبوده والسلام على الأئمة الكرام ذريتهما الفخام الأنجم
الزاهرة والحجج الباهرة والأعلام الطاهرة والشفعاء لمحبيهم وشيعتهم في الآخرة
واللعنة على من غاصب حقهم وآذاهم وحاربهم وعاداهم من يومنا هذا إلى يوم

آثر باب اول

پس این صورة حقه قبله تجلیات ذات وصفات الهیه است وصورت ملک وملکوت
ازان منطبع ودران منقش میباشد وفرموده حضرت شاه ولایت قوی دلیل است
أتزعم أنك جرم صغير * وفيك انطوى العالم الأكبر * ودرین معنی مندرج است
اسمه را که حضرت صادق علیه السلام در مقام ناشف بغیبت قائم عجل الله فرجه در دعای
ندبه فرموده است أين وجه الله الذي يتوجه إليه الأولياء و فقره زیارت جامعه
من قصده توجه بكم بفارسی آنست هر که خواهد بعالم کبریائی توجه نماید باید این صورة
که وجه الله است جهة خود سازد وبعالم کبریائی پروازد * مثل جمله خلق عالم ماند * کز همه یک اند
گرید سوی نور است * زر نور را چون دو است نوان داشتن * و دوستی دیگران بر بوی کمان است *
چون خداوند من جمیع الجهات مجهول الکنه است وبهیچ وجه از وجوه علم بذات او حاصل نشود
الا باشاره وافعال او استدلال و این صورة مظهره مرات تمام اسمای است وحضرت صادق
علیه السلام فرموده است ان الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه وهي
الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي

خصلت اول

المختصر من العوالم فی اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة
علی کل جاحد وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الطریق والصراط الممدود
بین الجنة والنار مجملا مفصل ترجمه این عبارات آنست که صورت انسانیه بزرگترین حجتهاست
از خالق بر خلق و کتابیست که بید قدرت خود بر حرفی را در او نوشته و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین شاهد بر این مطلب است و آن هیکل را بحکمه خود بنا فرموده
پس مجموعه صور تمامی عالم امکان انسانست و مختصر از عالمیست که در لوح محفوظ ثبت است
و مولوی بهمین اشاره میکند و میگوید ؛ پس چه این کره تیره باشکی ؛ صیقلی کن صیقلی کن
صیقلی ؛ تا دلت آینه گردد پر صور ؛ اندر او هر سو ملیحی سیمبر ؛ آهن ار چه تیره و بی نور بود
صیقلی آن تیرگی از وی زدود ؛ صیقلی دید آهن و خوش کرد رو ؛ تا که صورت را
توان دیدن در او ؛ گر تن خاکی غلیظ و تیره است ؛ صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
تا در او اشکال غیبی رو دهد ؛ عکس حوری و ملک در وی جهد ؛ پس از تحریر این مقدمات
موجزه و بیانات مفیده مجرد از صنایع و بیان انا و جد الله المغنی بدارد و نمایانکه ختم این

خصلت

[illegible]

اثر باب اول

این خصلت شریفه بذکر حدیث شریفی شود که متفق علیه خاصه و عامه است و آن حدیث از جناب
ختمی مآب روایت شده که فرموده اند کرارا و مرارا النظر الی وجه علی بن ابیطالب علیه السلام
عبادة و این رتبه را اهل دانش و بینش هویدا و پیداست که غرض از خلقت انسان عبادتست
و آن موجب دخول جنت و افضل عبادات نظر کردن بجمال عدیم المثال حضرت شاه
ولایتست و مفسرین در ذیل آیه شریفه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
عبادت معنویه را تعبیر بمعرفت کرده اند و معرفت ائمه را امر آمد همه طاعات دانسته اند و هر کس
نظر باین صورت از روی بصیرت نموده خدای خود را شناخته و شناسائی بافعال و آثار آن
بهم رسانیده و پس از مفهوم مخالف این حدیث بر می آید اعادی که خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
نرفته اند و هر ساعت و صباح نظر بصورت آن ذات اله می انداختند چون در مقام معرفت
نبوده اند استحقاق دخول جنت از برای ایشان نبوده آری احمد و بوجهل در بتخانه رفت ؛ زین
شدن تا آن شدن فرقیست ژرف ؛ و همین صورت نورانی را جمعی از معاندین دیدند غیر از سخط
و خشم حق از دو دوزخ چیزی بهره نبرده بودند از آنکه جمال حق آینه ایست هر ملکت و بدی در او جلوه کند

و باعث وی نباید چنانکه مولوی گوید دید احمد را ابوجهل و بگفت ؛ زشت نقشی کز بنی هاشم شگفت ؛ گفت احمد مر ورا که راستی ؛ راست گفتی گرچه کار افزاستی ؛ دید صدیقش بگفت ای آفتاب ؛ نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب ؛ گفت احمد راست گفتی ای عزیز ای رهیده تو ز دنیای نه چیز ؛ حاضران گفتند ای صدر الوری راستگو گفتی دو ضد گو را چرا ؛ گفت من آیینه‌ام مصقول دست ؛ ترک و هندو در من آن بیند که هست ؛ و در مورد دیگر مولوی گوید حسن یوسف عالمی را فایده ؛ لیک بر اخوان عیب هم زائده ؛ ولکن مولوی اگر ابی بکر را بلقب صدیق می‌خواند و بصفه زهد او را وصف نکرده و خطاب جناب ختمی مآب را بگویند تا لا علی التعیین برشته نظم در می‌آورد و منافی با تقیه نبوده واحدی در بحث با او نگشوده و آن حدیث شریف را ابن بابویه در کتاب امالی از ابی هریره روایت کرده که مردی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد مردی با قلیلی بسفر دریا رفته و مراجعت کرده با غنیمت بسیار چنانکه دوستان او را حسد برده‌اند به بیگانگان و خویشان خود انفاق کرده فرمود

در ثواب نظر کردن بجمال مؤمنان

مال و متاع هر چند بیشتر باشد بلای او بیشتر شود پس اصحاب آن گفت مبرید کم مگر آنکه انفاق کند در راه خدا ولکن شما را خبر دهم بکسیکه مالش کمتر و بازگشتش زودتر و غنیمت او زیادتر است و آنچه از خیرات برای او آماده است در خزانه الهی از مال و حظوظ زینت عرض کردند بفرمایید فرمود نظر کنید باین مردی که بسوی شما می‌آید و از انصار است با هیبتی کهنه و مندرس حضرت امروز طاعتی از طاعات برای او بالا رفت که اگر او را بر همه اهل آسمانها و زمین قسمت کنند کمترین نصیب آن آمرزش گناهان و دخول جنت است عرض کردیم چه چیز صاحب این شده فرمود از خودش سوال کنید که امروز چه کرده است پس گفتند گوارا باد و نورانی باشد که رسول خدا او را بشارت داده است بگو امروز چه کرده که چندان اجر از برای تو نوشته شده است گفت امروز کاری نکرده‌ام الا آنکه صبح از برای کاری بیرون آمدم و آن کار بتاخیر افتاد و گفتم معاوضه کنم بنظر کردن بجمال شاه ولایت پس بخانه آن جناب مشرف شدم فرمود چگونه عیادتی ای بنده خدا رفته بودی و بجای از برای قوت عیال خود تحصیل کنی و بدست نیامد معاوضه کردی بنظر کردن بجمال آن بزرگوار و محبت او بودی و فضل او [illegible] و دانستی و این هم بنزد از

برای نوازش است که دنیا تمام طلای احمر باشد و همه را در راه خدا انفاق کرده باشی
و شفاعت خواهی کرد بعد به هر نفسی که شنیده در زمین بوی او هزار نفر را که مستحقّ
تو همه انهار را داخل بهشت کند و از آتش جهنم نجات دهد ملخّص از مقالات سابقه اهل
بینش و دانش واضح و لایح شد که ابوالبشر علیه السلام صورت حق است و صور
موجودات در وجود شمس محقق و خدا را صورتی نیست و جهتی ندارد و الّا این صورت
نشدی که از سلسله صور مخلوقات بمضمون حدیث سابقه برانگیخته و ایجاد شده مولوی
گوید صورت از بی‌صورت آمد در وجود : همچنان کز آتشی زادست دود : فاعل مطلق
یقین بی‌صورت است : صورت اندر دست او چون آلت است : این صور دارد
ز بی‌صورت وجود : چیست پس بر موجد خویشش جحود : صورت یاری که سوی او نوی از
برای آنکه تشن مروی : پس بمعنی سوی بی‌صورت شدی : گرچه زان مقصود غافل هم بدی
پس حقیقت حق بود معبود کل : کز پی ذوق است سیران سبل : لیک بعضی رو بسوی
دم کرده اند : گرچه سر اصل است سر گم کرده اند : و محیی الدین در فتوحات میگوید کما ان

کما ان صورتک تثنی علی روحک کذا صورة العالم تسبّح بحمدک ولکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنی چگونه صورت روح را ثنا میکند صورت عالم هم ثنا و تسبیح میکنند حق را صورة
عالم که صورت حق است و الصورة حضرت شاه و او ابتداست همه وقت متوجه بسوی
خداست و علی الدوام در ذکر و ثنا است و هرکس هم توجه داشته باشد بسوی این صورة
بسوی مقصود متوجه است باز در فتوحات میگوید العالم صورة الحق وهو روح العالم
المدبّر له فهو الانسان الکبیر یعنی عالم صورت حق است و خدا روح عالم است و انسان
کبیر تدبیر کننده عالم است و مرحوم فیض در کلمات مکنونه این رباعی را می نویسد
حق جان جهانست و جهان جمله بدن : افلاک و ملائکه حواس این تن : افلاک
عناصر و موالید اعضا : توحید همین است دگرها همه فن : چنانکه عارفی میگوید جام
گیتی نمای حق هم : که ز ما هرچه هست جدا نشد : و تمام مطالب مذکوره در این فقره اینما
تولّوا فثمّ وجه الله مندرج است و رجوع بکتب تفاسیر موجب بصیرة و آگاهیست
خصلت دویم بدان خداوند انسان بمفاد و لقد خلقنا الانسان فی احسن

خصلت دوم در بیان اینکه
حسن صورت آدمیست

تفوق بنی انسان را از تمام مخلوقات و سایر موجودات برتری داده و عوالم علویه و سفلیه را
در این عالم صغیر بودیعت گذارده و بحکمت کامله مزاج آن را اعدل امزجه و ترکیب را احسن
تراکیب و صورت آن را احسن صور مقرر داشته که تمام اعضا و اجزای آن متناسب
و متوافق است بنحوی که هیچ شکلی از اشکال و هیچ هیکلی از هیاکل در حسن صورت و لطافت
دست با وضع انسانی مطابقه و مقابله نتوان کردن و بدان جهت بعد از اتمام خلقت بکلمه شریفه
ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ خود را ستایش و بنایش فرموده
سعدی گوید چه نا هزاران آفرین بر جان از سرتا قدم :: صانع بیچون که چون او آورد بیرون
از عدم :: خورشید بر سرو روان هرگز ندیدم در جهان :: وصفت نیاید در بیان نتوان نبشت
در قلم :: پس چگونه تناسب حروف موجب حسن خط است و تناسب مفردات
کلام باعث فصاحت و بلاغت هم چنین ایتلاف و امتزاج اجزای متضاده در هیئت صورت
انسانیه از لحوم و عظام و اعصاب و مصارین علامت کمال قدرت و طریقه معرفت بحضرت معبود
و شیخ محمود شبستری میگوید برو ای خواجه خود را نیک بشناس :: که نبود فربهی مانند آماس

یک معنی حدیث معروف مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آن است هر کس بخطیط
و شکل صورت ظاهریه خود را شناخت خواهد دانست که پروردگار و کارساز او از چه و چگونه
از اوصاف بشریه منزه و مبرا است :: زهی بی شکل و بی مانند و بی کس :: منافش قل هو الله احد بس
مولوی میگوید :: آن چنان انسان که نقشش می برم ۵ تا قیامت من ز وصفش قاصرم
مراد از انسان در این بیت شریفه وجود مبارک حضرت وآله حقیقی امیر مؤمنان و مولای متقیان است
که حضرت احدیت در خلقه آن بزرگوار خود را ستایش فرموده شیخ گوید
چنین شخصی ز آب و گل که دیده ۵ تعالی خالق الانسان من طین :: و اکنون
جهت جامعه انسان بیانی بنحو اجمال لازم دارد که سبب خواننده را ملال نگردد
پس میگوییم در این مقام هر موجودی از موجودات مظهر اسمی از اسماء الله
است که ظهور آن اسم در آن مظهر میشود و پس با عتبار غلبه ظهور صفات
آن اسم آن مظهر موصوف و معروف می گردد بلکه تدبیر هر مخلوقی
از مخلوقات در عهده اسمی از اسما است با مر حق و آن اسم رب النوع

ازبرای مظهر خود میباشد و خداوند ودود و رب الارباب چنانچه فقرات
بعضی از ادعیه دلالت دارد و یا الاسم الذی خلقت به العرش و یا الاسم الذی
خلقت به الکرسی الی آخر من هذا النمط مثلا عرش عظیم که محدد جهات است
مظهر اسم رحمان است و کرسی مظهر اسم رحیم است فلک زحل مظهر اسم
رب است فلک مشتری مظهر اسم علیم است فلک مریخ مظهر اسم قادر است
فلک آفتاب مظهر اسم محیی است و فلک زهره مظهر اسم مصور است و فلک
عطارد مظهر اسم باری است و فلک قمر مظهر اسم خالق است بلکه
و نباتات و حیوانات و عناصر اربعه هر یک مظهر و مجلای اسمی از
اسماء الله میباشند که بتربیت و تدبیر آن اسم هر یک قوام و قیام دارد
ولیکن انسان کامل مظهر اسم جامع حق است که الله باشد چون وضع این اسم
شریف از برای ذات حق شده که مذوت الذات است و اسم الله جامع جمیع
اسماء الله است انسان هم که مظهر آن اسم است جامع تمام صفات و افعال و

و اسماء

و اسماء الهیه است ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در سوره والتین می فرماید اشاره
بجهت جامعیت انسان است صورة و معنی و از این جهت انبیاء و اولیاء را باید منزه دانست
از نقایص صوریه بنا بر روایت صحیحه که کل ناقص ملعون و کذلک از اخلاق ذمیمه باطنیه
معنویه از آنکه ایشان مظاهر صفات الهیه اند اگر صورة منقصی داشته باشند منافی است
با اعتدال خلقت و جهت جامعیت و چون است هر یک از مخلوقات بحسب استعداد و
قابلیت مظهر اسمی از اسماء حقند چون انسان استعداد وی از ما سوایش بیشتر بوده
مجموعه تمام آثار و آیات آفاقیه و انفسیه ربانیه گردیده و لکن در افراد اولاد آدم ظهور آن
و تجلیات بواسطه اختلاف قوابل و مراتب مختلف شده مانند جامی که مملو از آب زلال باشد و در
فضاء خانه در بیرون آفتاب گذارده شود بقدر ظرفیت جو و چند شعاره در او عکس ظاهر می
شود و در طشت بقدر وسع بیشتر از جام جدا گردد و در حوض بیشتر از طشت دیده میشود ولکن
تمامت کواکب درخشنده را که ملاحظه می نمائی در دریا ظاهر است و آن مظهر کلی است
بعضی از انبیاء و اولیاء و چند صفت از صفات الوهیه در مرآت وجود شان جلوه نمود

و در بعضی همه افعال و اوصاف حضرت احدیت مرئی شد چنانکه مولوی در این باب بسان
صوابی دارد ⁂ خلق را چون آب دان صاف و زلال ⁂ واندر آن تابان صفات
ذو الجلال ⁂ علمشان و عدلشان و فضلشان ⁂ چون ستاره چرخ در آب روان ⁂ پادشاهان
مظهر شاهی حق ⁂ عارفان مرآت آگاهی حق ⁂ شد مبدل آب این جو چند بار ⁂
عکس ماه و عکس اختر برقرار ⁂ خوب رویان مظهر خوبی او ⁂ عشق ایشان عکس
مطلوبی او ⁂ سوی عکس خود رود این خط و خال ⁂ باز کی در آب می آید خیال ⁂ از صور
های قدح بگذر باش ⁂ باده در جام است لی در جام نیست ⁂ [illegible] شیخ رجب ابن
محمد ابن رجب برسی در اوائل مشارق الانوار گفته است انبیاء و رسل مظاهر اسماء الله بوده اند
هر یک از ایشان که مظهر اسم کلی شد مرتبه او نیز کلی است چگونه اسم الله جامع اسماء است
شریعت محمدیه جامع شرایع است انسان کامل هم جامع صفات الهیه است حسن یوسف دم عیسی ید بیضا
داری آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ⁂ آدم علیه السلام مظهر اسم ناطق است و خالق
در او اثر نامی است و محل او فلک قمر است و فلک قمر خانه عونست و در او جوامع

کلم است ادریس علیه السلام مظهر اسم حی است و فلک او آفتاب است و آن منبع
حیوة حیوانیه و نباتیه است از این جهت علم با سرار معادن و نباتات بهم رسانید و
ابراهیم علیه السلام مظهر اسم جواد است و در او اثر نامی است و فلک او زحل است
و آنجناب اول کسیست که اطعام بضیف کرد و ابو الضیفان کنیه داشت و یوسف
علیه السلام مظهر اسم جمیل است و فلک او زهره است و از این جهت بصورة
حسن مصور گردید و حضرت رسول صلعم در فلک زهره آنجناب را ملاقات کرد
و در او اثر تام است و موسی علیه السلام مظهر اسم قادر است و در او اثر تام است
و فلک او مریخ است و هارون مظهر اسم علیم است و فلک او مشتری است
و عیسی علیه السلام مظهر اسم مقسط است و در او اثر تام است و از این جهت ابراء
اکمه و ابرص و احیاء موتی می فرمود و فلک او عطارد است و انسان کامل جامع
اسرار و مظهر انوار است و جامع کلم و کل الکل و جمله الجمال و خلاصة الاکوان و خاصة الرحمن است
و فلک او قاب قوسین او ادنی است   تا اعجز الافکار عن کنه وصفه

وما اقصر اللفظ عن کل معناه مرحوم فیض در کلمات مکنونه فرموده است بمقتضای
آیه شریفه وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض ما سوا الله همه برای انسان است
وانسان از برای کامل وکامل از برای اکمل واکمل از برای خداوند سبحانه تعالی واین اشعار
را چون دران کتاب مستطاب نوشته و بدم مناسب دانستم بمقتضای این مقام نوشته
باشم یار ز روی دل سوی من است ❊ نظر لطف او بروی من است ❊ باده
کهنه در کدوی من است ❊ مستی چرخ از سبوی من است ❊ هفت دریا شود اگر بر می
کمترین جرعه گلوی من است ❊ ماه بهر من است لاغر و زرد ❊ مهر هم گرم جستجوی من است
بهر من سبز و سپهر برین ❊ انجمن هم نثار کوی من است ❊ عشق تیغ نشاط مست
خشم را ❊ کون آیینه دار روی من است ❊ دم رحمانم آمده زیمن ❊ همه عالم گرفته
بوی من است ❊ کار من جستجوی او دائم ❊ کار او نیز جستجوی من است ❊ سخنم گفته
گوی اوست مدام ❊ سخنش نیز گفته گوی من است ❊ الی آخر ابیات که منسوب است
هر یک از ابیات محرره بر جامعیت انسان کامل واکمل نحو مفصل واجمل پس نقصان در

[illegible]

در حق هیچ یک از ایشان بهیچگونه عقل ونقل جایز وجایز نبوده است بلکه بوضع صوری بر تمام رعایا
ورا یا باید رجحان داشته باشند تا آنکه موجب تنفر طباع وانزجار نفوس نشود مثلاً
هرگاه پیغمبری مبعوث شود بر قومی با کراهت منظر وقباحت وجه یا نقصان عضوی
از اعضاء با حکمت الهیه منافات کلی دارد بواسطه آنکه یکی از صفات حق عدالت است
ونبی مظهر آن صفت است باید در صفات خلقیه وخلقیه در کمال استواء واعتدال باشد
تا مادون وی از رعیة منتفع شوند وبهره مند گردند اگر چنین باشد آن حکمتی که در ارسال رسل
منظور شده است مدفوع وممنوع خواهد گردید وکاملاً ابلاغ احکام شرعیه را نتوانند نمود واز این
جهة است حضرت موسی علیه السلام زمان بعثت ودعوت فرعون وبنی اسرائیل
عرض میکند رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی معنی [illegible] آخر آیه
اینست که لکنت لسان را از من بردار تا نقصی در من ملاحظه نکنند وعیبی بکمر بد [illegible] من
مرا درست نفهمند اگر گوینده گوید لکنت لسان نقصان از برای موسی بن عمران بوده
واین بیان تنافی دارد با بیانات سابقه جواب آنکه آن موجزا نوان گفتن عقده اللسان

بعضی گفته‌اند که گرهی که در زبان است گرفته که چون حضرت موسی علیه السلام در خانه فرعون
بتربیت آسیه خاتون سی سال متنعم بود بالفاظ ... بتربیت عنایات فرعون و ایات
وی مانع بود از تبلیغ احکام اله چنانچه در ... واسطه شده است که می‌گویند که
فلان زبان مارا بسته است و حق ... گردانیده است که زبان ما ... بلکه بعضی
از مقاومت نداریم و بتکلف هم خوش بسگذرانیم حالت ... از حق ... و در میان
خلق با آنکه احکام ... تقصیر و قصوری در تبلیغ آن ... برای ...
هم رسید چنانکه در حدیث است حضرت موسی علیه السلام ... در ...
فرعون ... بلکه ... او آنست زبان
مدت ابتدا ... با وی ... در ... فرعون ...
گفت وانا نبیا: ... :
... کرد و ... پس فرعون گفت الم نربک فینا ولیدا
... وفعلت فعلتك التي فعلت پس ... فرعون ...

لسان در لغت بمعنی زبانست و آن ... اشاره بحکایت معروفست
که حضرت موسی علیه السلام در زمان طفولیت جمره از آتش را گرفته در دهان خود گذاشته
اثری از آن در دهان معجز بیان آنجناب باقی مانده و این حدیث او ...
عقده شمرده شده و از قبیل کوری و کری و امثال آن که آنها در زمان بعثت انبیا
متعذر باشد که با وجود آن بعضی می‌آید مرتفع شده ... بعد از آنکه ...
نبی از ابتدا دعوت و رسالت است در آن هنگام ...
باقیست ... اگر ... منصف ... بوده ...
که ... بوده و ... منصب عظیم شده که ...
وی ... و مطالب ... خود ... باید ... و ...
لسان از او رفع شده ... پس از این عنوان ... که ...
عقد لسان است ... و فی الحدیث ان رسول الله کان اذا نظر الی الوجه الحسن
... و اذا نظر الی الوجه القبیح ... یعنی چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...

نظر بکرده خوب خوش وقت و مسرور می شد و چون اکثر بصورت زشت منفور بوده اند و لیکن بزرگ
[illegible] فی صوره ونشان فضل خداست چون نشانه فضل خدا دید با و جبین که کس مشاهده
فرمودی بمقتضای قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا شادمانی کردی و چون
زشت رویی را دیدی غمگین شدی که اثر فضل [illegible] مولوی گوید
پس بدان که صورت خوب و نکو : با خصال بد نیرزد یک تسو : ور بود صورت حقیر و
ناپذیر : چون بود خلقش نکو در پاش میر : اگرچه مولوی [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
صورت ظاهر فنا گردد بدان : عالم معنی بماند جاودان : چنانکه گفته اند الاشکال
[illegible] صورت ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] باوصاف حسنه و اخلاق حمیده موصوف بوده اند مانند حضرت
[illegible] لا تثریب علیکم الیوم فرموده [illegible]

گذشته محمد فرموده چنانکه [illegible] خاقانی [illegible] اشاره بخلق خوب کرده
مبارک [illegible] اشاره بخلق خوب پس صورت حکایت در این
[illegible] و علماء اخلاق [illegible] معلوم می کرده چنانکه در علم قیافه [illegible]
دانسته اند رنگ سفیدی مفرط با کبودی و سبزی چشم علامت [illegible] و جبانت
و قلت ضعف عقل و آفت رای و عدم مروت است و اگر با این علامات [illegible]
[illegible] چین پیشانی و بر سر موی بسیار داشته باشد چنانکه گفته اند [illegible]
[illegible] موی [illegible] علامت [illegible]
[illegible] موی [illegible] علامت [illegible]
[illegible] علامت [illegible] موی بسیار [illegible] شکم علامت [illegible]
[illegible] موی زرد علامت [illegible] سیاه [illegible]
موی سیاه علامت عقل و ادراک [illegible] عدل است موی
[illegible] بسیاری علامت اعتدال صفت است [illegible] پیشانی فراخ که بران

خشونت و نقصان بینی [illegible] باشد علامت خصومت و [illegible] است اما بینی

باریک علامت [illegible] و [illegible] خیانت و [illegible] و پیشانی [illegible]

که [illegible] علامت فهم و علم و هوشیاری و [illegible] رای نیکو باشد اما گوش

بزرگ علامت جهل است و لیکن صاحب آن را قوة حافظه قوی باشد و [illegible]

و بعضی [illegible] که [illegible] علامت احمق [illegible] باشد و گوش معتدل علامت

اعتدال احوال است اما ابروی بزرگ و پر موی علامت [illegible]

[illegible] باریک [illegible] علامت [illegible] بوی [illegible]

[illegible] علامت فهم و [illegible] است اما چشم [illegible]

چشم ازرق [illegible] چشم [illegible] علامت [illegible] و [illegible]

چشم [illegible] علامت [illegible] است چشم [illegible]

علامت [illegible] چشم [illegible] علامت [illegible]

[illegible] و نقطه های زرد [illegible] علامت [illegible] چشم [illegible]

در علامات [illegible]

[illegible] خوردی و بزرگی [illegible] علامت فهم و هوشیاری و [illegible] است

اما بینی باریک علامت [illegible] باشد و بینی کج علامت [illegible] است بینی [illegible]

[illegible] باشد و بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت غضب باشد و بینی که میان

آن [illegible] باشد [illegible] علامت [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

و باریکی و درازی [illegible] علامت فهم و عقل باشد اما دهن [illegible] علامت

شجاعت است [illegible] لب علامت [illegible] است و اعتدال لب [illegible] علامت

رای صواب باشد اما [illegible] علامت [illegible] باشد و [illegible]

علامت [illegible] است اما رخساره پر گوشت [illegible] علامت

جهل [illegible] علامت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] علامت اعتدال است اما [illegible] علامت

شجاعت است [illegible] باریک علامت [illegible] و [illegible] اعتدال علامت

نیکو رای است [illegible] علامت [illegible]

در علامات [illegible]

اما چشم فرو رفته علامت نیکوئی است و فهم و حرکت در چشم علامت زیرکی و مکر است
اما چشم کوتاه علامت مکر و خبث باطن است و ازرق بودن چشم علامت
بدی و حماقت است و کرد بودن [illegible] علامت جهل و حمق و خبث است و بر آمدن است
و کرد و متوسط علامت صدق و عدل و مهر باشد اما چشم بزرگ علامت جهل و حمق
و خبث است با شکم و سینه در اعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای
عقل است اما چشمان درازی علامت زیرکی است و علامت هر کار و حاذق
بزرگ علامت ذکاوت و دولت است اعتدال در تمام اعضا معلوم شد که علامت
و در احادیث مفصل شده کوتاه [illegible] می شود که در انسان کامل و صافی که ذکر شد و طولا
که بیان کردم می توان بریاضات و مجاهدات تبدیل کرد و بدین که اگر انکار بر آن
اطلاع بر اخبار و آثار ائمه علیهم السلام که بعضی از اعضا ظاهر در مقام اعتدال نباشد چنانکه
در اخبار بما نشان آمده است که [illegible] بر بالای کرسی منزل [illegible] که آن کودک
حبش بوده و نقشی [illegible] بوده و متغیر گشته بود و کسی می خواهد به نزد من آمد

صورت او را نقش کن [illegible] آتش می کنم گر او [illegible] دارد و فیها
و او حقیقت او نگر [illegible] آن کس که طالب معرفت می شد صورت او را نقش می کرد
و محو می شود [illegible] بعضی را می خواند و بعضی را می رانند تا آنکه یکی [illegible]
معرفت حکیم [illegible] غالب شود چون نقش او را کشیده محو [illegible] آن شخص [illegible]
کفت افلاطون [illegible] است و لیکن من هر یک را علاج کرده و تبدیل داده ام
افلاطون را در عقیده پس معلوم شد و دلایل فراست کلیه ندارد و حکم کلی بر آن نمی
توان نمود پس دلایل صوریه با اخلاق معنویه شهادت میدهد حکایت بسیار و لیکن
موارد مختلف است پس طالب باقی باید رفت [illegible] تعرف المجرمون
بسیماهم نمود مولوی [illegible] خوانده است [illegible] چشم عارف سوی
[illegible] فقطرة الحقیقة [illegible] که انسان از صورت [illegible]
حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] ذوات [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] شاهد مراد [illegible] صاحبان صورت [illegible]

نماید غرض اعمال حسنه نیست و نظر کردن بصورت این عالم عبادت نیست و النظر
الی وجه الحسن عبادة نیست مقصود است ولیکن بزرگی در نظر کردن صورت
حسن نیست که صفت او بوده مشهور نباشد در حدیث من عشق وعف وکتم
فمات مات شهیدا و در حدیث آمده بعضی کسی [illegible] از روی شهوت نظر کنند چنان
بقضا و حکم نرسیده است پس بعضی به جهد و بال [illegible] شوند و در عالم صورت
اسیر شهوت شوند [illegible] محبت مستوی عشق حقیقی [illegible] اگرچه [illegible]
واصل خواهند شد مولوی را [illegible] [illegible] [illegible] در علم گوید
[illegible] [illegible] از برای سالک [illegible] [illegible]
این است و طالب این راه از عشق حقیقی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] موجب [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible]
[illegible] و دل [illegible] از ظاهر و [illegible] [illegible] صورت [illegible]
محبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد چوان گفت

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که نظر [illegible] پس [illegible] که [illegible] عارف [illegible]
جمال [illegible] حق تعالی [illegible] النظر الی وجه الحسن عبادة بیت
ای روی [illegible] نظر از روی تو [illegible] بگذار که در روی تو بینم خدا را چوان گفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت [illegible] کار [illegible]
[illegible] بیت گر با [illegible] [illegible] همه آفاق گلستان [illegible]
دل [illegible] [illegible] [illegible] در میان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] الا [illegible] الله [illegible] بیت هرچه می نگرم صورة
تو می بینم در این میان [illegible] [illegible] [illegible] پس عالم [illegible] جهان صورت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] میان [illegible] [illegible] سؤال کردند [illegible] [illegible] [illegible]

نبود و هم فرموده خیرات سبب چیزی دیگر بیش نیست از بهر آنچه بدیهست ولی اگر نیست
منهی نیست یا من خشی من غضبه خشیه و ابی حامد غزالی می گوید در احیاء العلوم خداوند
ظهور جود داشت و حق بین است خداوند سبحان [illegible] سوی
سود نعمات بدو داشت و در نگاهی دوست از دشمن بشناخت باید دوست
از دشمن و زشت را از زیبا فرق کند او و قیاس که با اشیا [illegible] است اندر [illegible]
بیرون کرده وجود نابود [illegible] و متشابه اند بیکجای کشان نکند و طور را
بیجای گوهر [illegible] پس نظر کردن بصورت [illegible] عبادت [illegible]
صواب است [illegible] از مذهب [illegible] شهوانی است
چنانکه [illegible] گوید [illegible] پس [illegible] شهوت [illegible]
گشت [illegible] الجنت [illegible]
مردم پریشان می شوند [illegible] پشیمان می شوند و حدیث شریف [illegible]
جمیل یحب الجمال [illegible] دلیل بر صدق این مقال است بیت [illegible]

شاهی است حسن [illegible] حسن که در پرده [illegible] است
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اکنون در بیان [illegible]
[illegible] خصلت [illegible] [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] باشد و طول [illegible] موافق طول [illegible]
و طول گردن مناسب طول [illegible] بزرگی سر [illegible] مناسب گردن [illegible]
مناسب [illegible] چشم او مناسب شکل [illegible] طول [illegible]
او مناسب عرض [illegible] مناسب [illegible] و طول [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] مناسب بزرگی [illegible] طول مناسب [illegible]
مناسب [illegible] و طول [illegible] مناسب [illegible] و طول [illegible] مناسب
[illegible] خداوند [illegible] [illegible] از [illegible]

ظاهر شود و باقی را بجوی خوب و اصلی مرتب شده اسامی الف داده و که اعداد با عدد دست
برابر است انسان نطفه وی هشت سال تمام انسان شغل ... وان هفت سال
قامت وی بمقدار شش شبر خود شد بدین نهج از سر تا نوک پا بازی شش و شبر و
دو ناخن و انگشتان و دو شبر و از ... تا شش الفواد و شبر و از شش الفواد تا مفرق سرش
و شبر و چون دست گشاده شود بیشتر نصف آن تا ترقوه است و طول
صورت از زنخ تا رستنگاه موی سر است که نه ... صورت که شبر
و ... از شش کمتر ... و طول ... شبر است ...
جسم ... و طول ... سینه ... طول ... و طول
... و طول قدم ... و طول کف دست ... و بعضی
... و انگشت ... و طول ... و ... بمقدار ... شبر است
و هم چنین ... و بعضی ... و ... و نصف ... و ...
... است و از ... الترقوه ... است از منکب

از زنخ تا منکب ... است پس مناسب عظام و عضو سیم که در کتاب ...
این مسئله مسطور است ... حضرت صادق
از تفصیل جسم انسان مفضل سؤال کرد و جواب مفصل شنید از بیانات شافیه اکتساب
کمال ... است ... در انسان ... دویست و چهل و هشت استخوان اند این جمله
... در سر ... شش استخوان ... در سینه ... استخوان ... چهل و یک استخوان
... و در کف سه استخوان ... یک استخوان ... استخوان ...
... سی و پنج استخوان ... صلب ... و فقره ... آن استخوان ...
که در وسط او سوراخی است برای نفوذ نخاع ... تا ...
و ... چهل و چهار استخوان سی و پنج در قدم و در ساق ... در ران ... استخوان
... بعضی صغیر و بعضی کبیر و بعضی ... و بعضی ... و بعضی مجوف و بعضی مصمت
... بعضی از عظام شمرده اند و بعضی از اعصاب ... و بعضی مرکب از عظام
و اعصاب ... انسان ... و نسل آن

در بیان تشریح ... عظام

[illegible]

و نخاع و مهره و دندان و ناخن را استخوان نمرده و استخوان را عظم اختیار کرده و الله و صاحب قانون
میگوید العظم شیء من الحیوان جسم الیه الا الاکتناف بسیط این چنان معلوم می شود
داخل در عنوان عظام است مگر آنکه در برابر استخوان حسی باشد چنانکه بعضی گفته اند
میگوید استخوان را مغز است که از غذاء و مایه آن مغز پیدا می شود و گفته مغز چیزی بغیر عظام است
و دندان را از عظام حسیه شمرده است و گفته که حس این را اند نیست او را
مغز است و صحیح است که استخوان از لحوم و اعصاب و عروق و غضروف است
پس داخل در عنوان عظام است و صاحب قانون میگوید استخوان بسیار است
با تواجه که استخوان محکم باشد که معروف است بعد از آن عقل از روی رباطات و عضلات
و اعصاب و عروق و اوتار و مفاصل هر یک چهار و دو و هر یک را برگی
از برای یکی و بعضی برای آن کردن جمع شده است و در هر یک از عظام
شده و ... و اختلاف غلط است و رگهای بدن انسان در کتاب ...
از بعضی ... که از حضرت صادق علیه السلام شده

که ... بدن انسان ... رگ است ... اشتقاق از متحرک
زبان ساکن است اگر متحرک است ساکن شود انسان می ... و اگر ساکن متحرک گردد
الفضائی خواهد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهره در بعد و رگهای بدن مبارک می ...
الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال بعضی از علما ... خوانده و بعضی از تشریح بدن انسان
تشریح اعضای انسان باختصار که مفید باشد در این جا لازم دارد که گفته شود
این جسم مرکب است از عظام و اعصاب و عضلات و اوتار و رباطات و عروق
و غضروف و لحوم و رطوبات و غشا و هر عضوی را باسمی موسوم کرده است
والقحف والجبین والعین والاذن والانف والاسنان والفک واللحی
والعنق والمنکب والمرفق والاصبع والقفص والترقوة والعضد
والساعد والرسغ والمشط والاصابع والاظفار والزند والقلب والثدی
والمعدة والکبد والطحال والمرارة والکلی والمثانة والعراق والبطن والسرین
والعصب والثدی والرحم والعانة والفخذ والساق والقدم والعقب

والکتب و غیر ذلک که هر یک در کتب اهل تشریح مسطور و مضبوط شده است و عضو
رئیس در این جسم چهار است اوّل قلب دوّم دماغ سوّم جگر چهارم
انثیان امّا قلب رئیس است بواسطه آنکه قوّت حیوانی از اوست امّا دماغ قوّت حس
و حرکت از اوست امّا کبد قوّت مغذّیه از اوست و امّا انثیان قوّت مولّده که
نسل انسان محتاج است بسوی او و در بقاء نوع و از لوازم ضروریّه انواع حیوانات است
و ذات اعضاء مذکوره کمال حکمت سبحانی با این چهار عضو وابسته و لکن رئیس مطلق قلب است
و آن اوّل عضویست که در هیکل حیوانات متکوّن می شود و از او روح حیوة بسائر اعضا
تمام اعضا می شود و بعد دماغ و جگر رسد و کبد که مبدأ تغذیه است تو ان گرد اگر نباشد ضعف
غذائیت فاسد شود و قوای ... پس تکمیل و تتمیم این صفت جگر و علامت آن
باعث انقطاع کلیات و جزئیات ... و فروع ...
... حاصل خواهد شد
که ... دل مانند ... انسان است و ...

انسان بواسطه اوست چون چنان تشریح آن عجب از برای مستشرق مقصود می شود
لهذا ذکر مجملی از حقیقت و صفت آن بطریق ایجاز نموده شد انشاء الله تعالی کسی که از برای
خواهد ... بود که دل مرکب است از لحم و عصب و غضروف و ...
و از آن رباطات چنانچه ... می شود و ... بدن متصل می گردد و ...
... بر روی ... کشیده شده است که غیر ... وضع آن از برای ...
و ... دل است از آفات و صدمات و گوشت دل بسیار غلیظ
و صلب است و صلابت آن بواسطه آنست که منفعل از اوست ... و شکل صنوبری
آن صنوبری الشکل است و در وسط آن ... مجوّف است دو حجره یمین و یسار که
حجره کوچک هم که اهل تشریح ... در وسط این دو حجره است امّا حجره
یمنی خون است غلیظ و ... مشاکل و مشابه جوهر خود امّا حجره یسری و عاء روح
از برای بخار لطیف که روح حیوانی نامند و معدن خون رقیق است و امّا حجره وسطی
... که از آن دو حجره ... نسبتی اوست ...

از این راه خون در او جمع میشود و منجمد میگردد و از جزء و سلسل آن خون مستقیم عروقی
واحد [illegible] که کشیده میشود بتوسط قریبی نابینه و جزء و [illegible] وریدی آن [illegible] و جزء [illegible] را
جزء [illegible] اما بیکدیگر [illegible] اتصال یکدیگر [illegible] که از [illegible]
خون می شود و دیگری وصل به ورید است که در نیمه شریانی [illegible] اما و آن جزء
[illegible] شریان [illegible] که [illegible] از آن [illegible] میشود و از آن
دیگری [illegible] ورید است [illegible] و آن [illegible] و [illegible]
از برای آنکه خون [illegible] باید [illegible] و [illegible] جرم [illegible]
از [illegible] قلب [illegible] صلابت دارند و [illegible] قلب [illegible]
اصل او [illegible] است و [illegible] دفع شد تا آنکه از [illegible]
[illegible] موضع باعث فساد بدن شوند اگرچه [illegible] اما کمال
[illegible] و [illegible] و اجزاء آن [illegible] از [illegible] باشد و [illegible]
چنان مختصر گفته باید کرد که این [illegible] و [illegible] از این [illegible] علوم [illegible]

[illegible] الابصار [illegible] من [illegible] الحيوان [illegible]
[illegible] الابية [illegible] اما بعد [illegible]
خليفة الله [illegible] الطيبين [illegible]
[illegible] الاولى [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] المصطفى [illegible] السنة [illegible]
امير المؤمنين علي ابن ابيطالب عليه من الصلوات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلاطين السلطان ابن السلطان [illegible]

السلطان العادل الباذل ناصرالدین شاه ادام الله ظلاله علی العالمین

در عهد دولت ابد مدت آن حضرت اعلی مرتبت مجید و موجب انتظام مسالک و ممالک شد و ام نو بنو هر روز

جان نثار و غلام خانه زاد حضرت اقدس شهریاری است که امید به این نعمت عظمی

به عنایت پادشاه اسلام پناه روحی فداه رسیده و به تربیت این بنده فرموده و خاک پای همایون ملک ملوک

و القاب عالیه مرا که در سایه آن عنایات بی نهایت حاصل شده داده و همین بود که تحصیلات خود را

سابقه و بیش از آنچه دیگر بیان و اظهار کرده و در حضور شاهنشاه و وقت مرحمت فرموده

به پایه اعلی آن درجه رسانیدند و بنده شرف شوم و بدین سعادت مفتخر گردیده و اکنون در این دولت با همایون

و مشعوف هم حضور همایون منظور گردیده و به تکمیل و ترتیب این مجله عنایات از احوال آن پادشاه

و این کتاب که نام تاریخ آن رسالت نمای هر چه است ملاحظه فرمایند پس از ترتیب و تدوین

از مقاصد عالیه از توفیق و حضرت کبریا و به امر شهریار نوشته شد و نام آن در شرح داده

از انتهای سلطنت و القاب همایون حضرت شاه و پادشاه ابد مدت این کتاب در ایام

شاهنشاه اسلام پناه روحی فداه و به تاریخ و سنه قرار داده و به اتمام رسیده و مرحمت فرموده است

بجز

بین ... و ... من ... و ... و ... بوصف ... من ... ...

این دو ... هم ... از بهر آن ... ... سلطان ...

العزیز ... قدرة ... بصیف رجال ... کان فی ... ... توصیف ... القول و ...

ان التی ... علی ... ... اث ... ... افضال ...

... ... قبول ... ... و ... ...

بینما ... علیها ... وحبنا ... نصیحة ... ... بین ... ...

... ... جهان ...

... ... بوصف ... ... که ... ...

... ... بوصف ... ... بجمال ... ...

... ... صفاتک ... ... وذاتک جوهر ... ... عن صفات

الجواهر ... تعالی عن الاعراض والاین والمتی ... ... عن ... بالعنا ... ... این

... ... [illegible]

باب اول در چهل حدیث قدسی ... علیه السلام و این چهل حدیث [illegible] فصل اول
در معنی حدیث ... خلق الله آدم علی صورته و ... فصل دوم
در ... چهل حدیث ... فصل سیم [illegible]
[illegible] باب دوم [illegible]
فصل اول [illegible] فصل دوم [illegible]
و ... فصل سیم [illegible] باب سیم [illegible]
[illegible] علیه السلام و این ... فصل اول [illegible]
[illegible] فصل دوم [illegible]
فصل سیم [illegible] باب چهارم
[illegible] علیه السلام و این چهل ... فصل اول [illegible]
[illegible] فصل دوم [illegible] فصل سیم
[illegible] باب پنجم [illegible]

[illegible] الاول در بیان ... و انزلنا الحدید فیه بأس
شدید ... الثانیه در ... الثالثه در ...
[illegible] و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و منه التوفیق فصل اول از باب اول در معنی حدیث خلق الله آدم علی
صورته ... اما [illegible]
آدم علیه السلام [illegible] ها علی صورته [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] و لکلٍ وجهة هو مولیها [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] این حدیث
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وانوار مقدسه و هر یکی آن است که [illegible] از او صفات مذکوره موجود باشد و ظهور و بروز او وجود
ذی خارجی شود و [illegible] صورت و معنی حسن و جمال [illegible] که او
[illegible] شنیده شود و [illegible] کند و [illegible] که هر یک و [illegible]
[illegible] صورت و [illegible] است [illegible]
از صور [illegible] و معنویه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] شود [illegible] خلق دیگر [illegible]
[illegible] عالم شهود آید [illegible] و در عالم [illegible] ولله الامر
والخلق پس هر یک از اولاد آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] که هر یک صورت [illegible]
[illegible] مخلوق شده [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]

از آباء و اجداد [illegible] حضرت ابو البشر آدم [illegible]
صورت یکی از امهات [illegible] ابو البشر [illegible] یکی از آباء و امهات [illegible]
از این جهت است [illegible] علیه السلام فرموده [illegible]
[illegible] یکی از آباء [illegible] پس هر یک از اولاد آدم
علیه السلام [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
آدم علیه السلام است [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
بصورت او [illegible]
و صورت [illegible] مخلوق [illegible] معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
این معنی [illegible] اذا اقترب عبدی الی

بالنوافل کنت سمعه الذی به یسمع و یده التی بها یبطش و رجله التی بها یمشی

یعنی بنده اگر تقرب جوید بمن بسبب گذاردن نوافل من دوست او و بینای او و چشم او

و گوش او میشوم و بعد خداوند آدم علیه السلام را بآن اوصاف نیکو و اخلاق حسنه

که او متصف بتخلقات حق فرموده و بر کمال اخلاق متوجه ساخته صورتی و معنی

که آدم علیه السلام را بآن متصف ساخته معنی ششم محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه روایت نموده

در بیان این حدیث روایتی از محمد بن مسلم ذکر کرده است که گفت از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام سؤال کردم فقال هی صورة محدثة مخلوقة و اصطفاها

الله و اختارها علی سائر الصور المختلفة فاضافها الی نفسه کما اضاف الکعبة

الی نفسه و الروح الی نفسه یعنی که کعبه خانه که را نسبت بخود داده فرموده و طهّر بیتی للطائفین یعنی

خانه من و روح را نسبت بخود داده فرموده و نفخت فیه من روحی یعنی در آدم علیه السلام

از روح خود دمیدم هم چنین صورت آدم علیه السلام را هم اضافه بخود کرده از جهت شرافت

و تجلیل پس بمقتضای این حدیث ها آن راجع بخدا است معنی هفتم شیخ صدوق

ابی از مفسرا و حسین بن خالد نقل فرموده که گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام

عرض کردم یا ابن رسول الله بعضی از مردم روایت میکنند که آدم علیه السلام علی صورته خلق

شده فرموده قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحدیث یعنی بکشد ایشان را خداوند اول

حدیث را حذف کرده اند رسول الله صلی الله علیه و آله گذشت به دو نفر که یکدیگر را دشنام

میدادند یکی به دیگری میگفت خداوند قبیح کند روی تو را و هر که شبیه بتو است پس آن بزرگوار فرموده

ای بنده خدا به برادر خود چنین مگو خلق الله آدم علی صورته یعنی خلق کرد خداوند آدم علیه السلام

بصورت برادر تو معنی هشتم و این بنده کمترین را در معنی این حدیث بیانی بخاطر رسیده که جامع

بعضی از معانی مذکوره است و منافی با قواعد عقلی و نقلی نیست مگر این معنی که خداوند معانی نیست

فهمیدم پس بعون الله تعالی عرض میکنم مراد از صورت صورت حضرت ولایت علیه السلام

و آن صورت از مصنفات کتب تجلی جود در علم ازلی الهی گذشته بود که ظهور صورت

الهیه و جلوه جمال در عالم امکانی از وجه حقیقی جناب ولایت علیه السلام

و از آنکه این صورت حسن مصور بوده خلقه آدم بصورة علیه الصورة فرموده

و آن صورت را روح و نیز نطفه به نکهت نفخت فیه من روحی و از آنش گفت و برد
فرموده انا خلقنا الانسان [illegible] و هم چنین است که حضرت پیغمبر [illegible] الصوره و حضرت آدم
علیه السلام [illegible] پس صورت آدم صورت [illegible] روح [illegible] و [illegible]
[illegible] صورت [illegible] روح حضرت [illegible] حق فرمود
و [illegible] که آدم [illegible] صورت [illegible] حق [illegible] صورت
کرده [illegible] که صورت [illegible] که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه السلام هم [illegible] کل [illegible] و [illegible]
[illegible] روح [illegible] صورت [illegible]
[illegible] که از حضرت [illegible] و [illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
و کنت ولیا و آدم بین الماء والطین [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] کقوله تعالی [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه السلام [illegible]
[illegible] صورت [illegible] آدم علیه السلام [illegible] آدم [illegible]

[illegible] صورتی [illegible] مولوی [illegible] فرمود [illegible] مصطفی که [illegible]
[illegible] صورتی [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] و [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] مولوی [illegible]
[illegible] پس [illegible] عالم صغر توئی : پس [illegible] عالم اکبر توئی : ظاهرا
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] پس [illegible] شجر [illegible]
فرموده [illegible] آن [illegible] که [illegible] آدم

زاده‌ام ز من طبعی بقیه چه افتاده‌ام ÷ بس من ز من نابینا حسی چه ÷ بس من مسوده زاده
از من شیدم ÷ کز برای من بدن سبب [illegible] ز من [illegible] درهم فلک ÷ اول [illegible]
اندرون [illegible] ÷ [illegible] نگرش که بود وصف [illegible] بهر که [illegible] استعداد [illegible] بهر [illegible]
مانند آهن هرچند آن را صیقل دهند بسبب استعداد و صفا جلا و صفا داده باشند و شود و صورتها در آن
منطبع و منعکس گردد و الا اگر استعداد نبود [illegible] و بیان کرده باشد
چنانکه شیخ سعدی گوید آهنی را که موریانه بخورد ÷ نتوان برد از آن به صیقل زنگ ÷
با سیه دل چه سود خواندن وعظ ÷ نرود میخ آهنی در سنگ ÷ پس [illegible] مرات صورة [illegible]
[illegible] انما خلقت [illegible] ثابت [illegible] که ذات [illegible] از آنکه خود [illegible]
[illegible] آن جلوه که مضمون این بیت [illegible] گرده [illegible] در [illegible]
[illegible] ÷ و هرکس [illegible] فی الحقیقه مقصود [illegible]
چنانکه محیی الدین [illegible] خصوص میگوید ان الخلیفة ظاهر بصورة مستخلف [illegible]
والله یحفظ سورة [illegible] فی العالم بانه [illegible] الحفیظ من حیث [illegible]

[illegible]

روا نباشد الحق [illegible] روح حیوانی که منبعث از قلب است [illegible] فی الدماغ [illegible]
چنانکه روح حیوانی بخار لطیفی از اخلاط [illegible] حیوانی است که [illegible] جزو [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] حس و حرکت [illegible] کمال [illegible] جان [illegible]
[illegible] آن [illegible] چشم و شنوائی گوش [illegible] ظاهره [illegible] آن قوه
[illegible] که [illegible] شود که نور آن [illegible]
[illegible] عضوی [illegible] از قبیل [illegible] آن عضو [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] روح آن [illegible] عضو [illegible]
[illegible] روح [illegible] جان [illegible]
[illegible] روح انسانی [illegible]
[illegible] اشاره بان است من حیث الحقیقة اشرف و افضل است [illegible]
مجردات و عالم امر است [illegible] حقیقت آن همان روح است که مدرک [illegible]
[illegible] روح انسانی [illegible]

یافت و او آن محل و جائی که قلبست روح حیوانی است و خلیفه ... موجود
جانکه مسیح زمره ورست   تن آدمی شریفست بجان آدمیت ؛ نه همین لباس زیباست
نشان آدمیت ؛ خور و خواب و خشم و شهوت ؛ شغبست و جهل و ظلمت ؛
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت ؛ بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد ؛ که همان
سخن بگوید بزبان آدمیت ؛ رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند ؛ بنگر که تا چه حدست
مکان آدمیت ؛ بنصیحت آدمی شو نه بگفتن که سعدی ؛ هم از آدمی شنیدست
بیان آدمیت ؛ پس آن روح نوعیه و نفخت فیه من روحی روح جوانی است ...
کرمانی بگوید ... از روح ... و از روح حیوانی ... روح ...
به بدن انسان ... من الوجود ... این بدن ... در جان ...
... حکمت ... طبیعت ... حکمی
قلب جسمانی حیوة و زندگی ... فی ... حیوة ...
که از روح و قلب ... قلب صنوبری شود و از آن ... و ظاهر

منور گردد و قوی بجمله جرم تقویت یابد و از منبع ... مرکب جبکری ... اقوال ...
دانش ... حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبه کیف یشاء ؛ و حدیث قلب المؤمن عرش الرحمن ؛ حدیث لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن آن قلب دلیه نور تجلیست که از عالم حق
... و ... مولوی ... حدیث ...
... ؛ من ... و ... است ...
... من ... ؛ در دل مومن ... ؛ ...
... ؛ آن دلی ... ؛ آن دل ...
... ؛ ... ؛ ...
... ؛ ... مومن ...
ان الله علی ... حرام علی ...
... صاحب ... جان ... حافظ ...

سرای دل ؛ عرش است پرده حرم کبریای دل ؛ چندانکه برتری بنهاده است ابر را ؛ بی
منتهاست عالم فی است زوال دل ؛ هست آنکه بیند خانه خویش جهان بینوی ؛ حد سلیم
عقل کرد سر نوشته دل ؛ آن آسمان که هست که جلوه کرده ؛ جسم جسم کرده و فی
دل ؛ با نور آفتاب مشعشع حاجب است ؛ با طلعت شیفته آشنای دل ؛ صاحب
اگر بدیده و چشم نظر کنی ؛ افتاده است نقش ملک در بهای دل ؛ وحشی جهان حضرت کونین
علیه السلام در خطبه شریفه که فرموده است انا قلب الله در بیان معنی انا وجه الله
و خلق الله آدم علی صورته مبالغه در این مقدمات در بیان اثبات این مطلب
آنکه وشنوی از تفصیلات مسطوره که هر ظهور در امر کثرت سکوه بود و این بیان محسوس
دل است و دل مرکز و وسط ملک عین انسان است از او واقع شده بود و علم کتب است
و کتابت دل هیچ کدک سر بر آستان علی علیه السلام هم از حضرت حقیقت اتخاذ نیست
و قوت دلست و هر فیضی که از فیاض مطلق می رسد بواسطه دلست و دلالت بر چنانکه در فقره
حدیث که بیرست ان فی الجسد لمضغة واصلة ومعدة وما یبدو منها ؛

بس یکی ازین رسائل قلب جهر روح جسمانی حسنش که بوده از وی باحضرت حق خدا و مشتاق هم
بواسطه رنج هی که نفس بی جسته ... تا بعد بدو واسطه و آن حجاب بدیگر بود و بخشنده
تی کامل باسم که از این جسد از این جهد از آنکه جسم بگوار از ملک حسد حاضر او مستبشر
در عالم غیب الغیوبی او بکمال سبب عقل شده بس ... حقیقی با فلک را شد واسطه آنست
که واسطه میان خالق و مخلوق بوده و قلب جسمانی را هم قلب که بوده عاید و از ... جسم صنوبری
به عقاید بسطی باشد که بعد بوده انقلاب شده است هیچ جمال و جلال چون منقول
حدیث سابق ان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء یعنی قلب مومن
دو انگشت از انگشتان رحمان است هر گونه که میخواهد میگرداند از این جهت اگر
منقلب شده باشد بعد از تحقیقات و دقایق خلف شدند صفت جلال و جمال منقلب نیست
بگوید ... جسم بعضی تقلب شده و آن تقلب تلخ کند ؛ نفس را که از کف ...
دل شکل و نقش ... بر آمده ... و آن هنر که ... ماند باید ...
طالب نتوان فرمود ... است چون قلب ... منتهی بدان است و بدان ... حاصل است

است بسر او نیست چه در سلام و در بن عالم بحرانست حدیث ثلث قلب جان لهذا انا
قلب القلب وانا وجد الوجد وانا روح الروح وانا نفس النفس الظاهرة بالنسبتين فرموده
پس گویند فرموده و بعضی معانی حدیث خلق الله آدم علی صورته را بمعانی انا
قلب مطابق نموده و بحکم فقرات دیگر از فقرات مناسب نقطه افق و غیره و در این
فقره و شرح است و در حدیث است که حضرت داود علیه السلام عرض کرد یا رب لماذا خلقت الخلق
قال کنت خزائنی تا بحر التسلسل یعنی چه مقصود بود در فقره و هر چه از کنوز مخفی بود
و گفت که چه نور چه است دار سیده خبر یعنی اعظم من العرش الی ما تحت الثری
والمثبت من الجنة یعنی خزینه من از عرش بزرگتر است و آن را چهار رکن است بهم پیوسته
حیات و رفاه عرض کرده و نام آن چه فرموده الا و هی الفلک الاعلی الفلک الاکبر
الفلک ونمونه مقصود است فقره انا نعت المتکبر تلوینهم والنار بینهم پس
والله و حق در این صورت و در این حدیث مناسبت که مرکز عالم امکان و نقطه ذاتی
نوع انسان است لو صح این مطلب بنظر در مطالب نشئة اعجوبه

مقتضی آنست تا شرح گیسوی مشکبوی حضرت شاه ولایت علیه السلام معنون گشته
خالی داده شده و هشتاده این رباعی که دلیل بر کمال عجز بنده نگارنده است خود چه گویم
که در رشته رسن شرح باشم و وصف ابرو و لب و گوشه چشم مقصود همین است که در شأن علی
گویم سخنی چند و نگاری باشم مرحوم مجلسی در جلد نهم بحار الانوار در شرح آن بزرگوار
هم بهم چند خبر ذکر فرموده از جمله از موی سر مبارک آنحضرت نقل کرده است که جناب
از بسیار تر بود و خوشتر و کان له سقائف من خلفه کانه اکلیل خفاف یعنی
و داشته بود از آن کتب یعنی زبان مستعمل است و در این مقام طره گیسو را گویند که از
اطراف سر و غیر آن جمع شده باشد و اکلیل استعاره کرده شده و معنی تاج پیچیده نقش
و در استعمال تاج خوش است خضب المرأة وجهها بالشعر یعنی زن روی خود و خوش
خود را پیچیده و زینت داده است و این فقره نیز منقبت این مطلب که چگونه سر زینت یافته
بسته گیسو مرتب که مر باشند گیسوی مبارک آنجناب هم زینت و آن سر سروران عالمیان
که گویا اکلیلی از جواهر بوده و چنین گیسوی مشکبوی مبارک از عقب سر جمع شده بود

آن بود اگر تشبیه به عنوان مشتمل باشد با آنکه ز [illegible] روی [illegible] بواسطه خوبی است که در [illegible]
و اطراف آن جمع میشود چنانکه از عبارات سابقه معلوم شد و در حدیث است که خدا [illegible]
جمعی از نسوان بنی اسرائیل را عقوبت کرد و غضب فرمود که ایشان موهای [illegible]
میکردند و این [illegible] و بعضی از دوال [illegible] معمول است پس این عمل از بلای [illegible]
است [illegible] و [illegible] و کراهت دارد و از شرح [illegible] رسیده [illegible]
بر جمال النساء و لکن در یکی از کتب مرحوم مجلسی علیه الرحمه روایتی است که [illegible]
السلام [illegible] قدری [illegible] کرده [illegible] چون [illegible]
اکنون [illegible] است و بعضی از [illegible]
[illegible] چه دیگر [illegible]
وارد نباید و لکن [illegible] شیخ [illegible] و [illegible]
[illegible] در علم [illegible]
میان [illegible] که در [illegible] آن را [illegible]

خسن [illegible] محرف و [illegible] آن باختلاف [illegible]
بمعانی مختلفه خوانده میشود و در زبان پارسی [illegible] از برای [illegible]
[illegible] خود ذکر کرده اند که بعضی از آن را لازم دانست [illegible]
سمن بو : نافه : مشکبوی : عنبر فام : غالیه : چین : ماچین : هندوستان : هندو : [illegible]
[illegible] : [illegible] : زنار : چلیپا : پریشان : زنجیر : شوریده : شب [illegible] :
شام غریبان : اگر بخواهم [illegible] از برای هر یک [illegible] حسن تشبیه [illegible] از مقصود دور خواهم
و لکن بشرح [illegible] قسم از آن می پردازم که شیخ [illegible] اصطلاح است : الاول
زلف [illegible] زلف آن است [illegible] حلقه [illegible]
می فرماید : [illegible] خوط من الخیزران الغض [illegible] : یعنی [illegible]
[illegible] که [illegible] و شاخه خیزران که [illegible]
[illegible] زلف [illegible] و لکن [illegible]
[illegible] در میان زلف [illegible] : [illegible] شود : [illegible]

دیگری در وداع یار محبوب خود گفته است و شاعری گفته است : [illegible]
وخالي كأنهما كالليالي : وثغر في صفاء وادمعي كاللآلي یعنی زلف دوست
من و حال من در سیاهی مثل شب است و دندان های دوست من بیک جنس مثل
مروارید است و بعضی مصرع درین دو بیت بنا گوش است که محقق زلف باشد
و درین مورد این جوهر که حسد نسبت محقق باهم حال است و در معنی زلف مناسب است
این چند شعر را هم نوشتم : يا ليلة كيف لنا انسى طيبها ابدا : كأن كل سرور حاضر فيها
یعنی چه شبی که فراموش نمی کنم و هر خوشی حاضر بود : بتنا وبات الريان [illegible]
حتى الصباح [illegible] یعنی معشوقه و من در یک شراب [illegible] تا صبح به سر بردیم
من آرزو دارم [illegible] كأن [illegible] : [illegible]
یعنی گویا زلف [illegible] اگر سیاه بود به بنا گوش که فرستاده بود از شب [illegible]
بسوی روان [illegible] معنی زلف [illegible] افتاده و [illegible] چنانکه شیخ نظامی گفته
زلف او بر رخ چه چون بشکند : مشک را در شهر ارزان بشکند و شمس الدین [illegible]

کفته

کو با زکسی گیسو کوتاه گیسوان است چه او بسبب زلف سر او بگذشته باشد و افتاده و چه
با فرود چه با فوت و امرؤ القیس ابن حجر الکندی گیسو را بعقد و در قصیده معروف خویش
کرده و گفته است غدائره مستشزرات الى العلى : تضل العقاص في مثنى ومرسل
یعنی گیسوهای او بلند کرده شده بود بالای سر او که پنهان می شد رشته های گیسوهای بافته
در رشته [illegible] ويزين المتن اسود فاحم : اثيث كقنو النخلة المتعثكل یعنی چه
گیسو که پشت زینت بسیده در حالت سیاهی و انبوه است مانند خوشه درخت خرما
[illegible] پشت کوب گیسو را [illegible] سیاهی و درازی [illegible] کرده است بگوید :
ثم صفت لي ذوابة منه طالت : وجنت في لياله الهجر : و دیگری گفته است
كشفت ثلاث ذوائب من شعرها : في ليلة فأرت ليالي اربعا یعنی سه گیسوی
خود را در شب باز کرد و نمود در شب چهار شب و در افواه شعرا متقدمین و متاخرین به گیسو
نسبتها زیاد و مصطلح است چنانکه سلمان در قصیده خود که مدح [illegible] سلطان کرده
گفته است احسنت ايها البدر الذي لبيك يا جد العرب ای زلف و سلطان

ای موی تو سلسلهٔ نسب ... شیخ تبریزی نظر آن در مدح آنجناب گفته است گره واله

روی و موی او بود دی ؛ خدا بخش بخشی قسم قبض و بسط و طره و طره این است

که از درازی بزمین میرسیده ان عباس ابن عزیمه بشداد اول جایگه مدح آنجناب کرده من اطلع

البکر فی دیجور طرته ؛ واوضح الصبح فی تکسیر مقلته ؛ یعنی که طالع کرده ماه را از تاریکی

گیسوی او و واضح تر ساخته صبح را در شکسته گردانیدن ... و خواجه علیه الرحمه در یکی از غزلهای خویش

در صفت لفظ طره را ذکر کرده و از برکت گیسوی او را ستوده الاول گفتم گره بگشا

ام زان طره بمن بود وام ؛ گفت نشنو فرموده ام تا با تو طراری کند ؛ الثانی

زان طره پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم ؛ از بند و زنجیرش چه غم ؛ هر کس که عیاری

کند ؛ الثالث بچشم ... زیر کند ؛ ... کمان طره ...

ب ... مکاری کند ؛ معانی ... برخوانده بود ... این کتاب ...

شیخ ... [illegible] ... شرح ...

... [illegible] ... کرد که این قصه ... ؛ بار غم مجنون و خم طره لیلی

٣١

جسته و جمه و کف پای او است ؛ و در کتاب معانی الاخبار مروی است که هند

ابن ابی هاله وصاف رسول الله بحضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد در وصف گیسوی

آنجناب لم یکن شعر الشدید الجعودة کالسودان و لا شدید السبوطة

بل بینهما لا یجاوز شعره شحمة اذنیه و کان ذا لمتین نه بغایت جعد بود و نه بغایت

... آن ... و آن بمعنی جعد ... است که در موهای سودان بخصوص در این صفت

مثل ... زنگیه ... یعنی موی جناب رسول صلی الله علیه و آله نه جعد بود و نه ...

... گوش آنجناب نمی‌گذشت عن معانی الاخبار کان رسول الله صلعم

حبل الشعر ای فی شعره حبل ... که در ... و ... که

... [illegible] ...

مبارک ... [illegible] ...

...

...

داشته بعد از شنیدن این خبر موی مبارکش [illegible] که گوش فرو داد و باشند و سؤال از
علت تمام آن را نمی دانستند و این انواع علوم و بعضی از حدیث [illegible] فرموده
و این مجلس صلوات [illegible] نمود و چنانکه [illegible] فرموده که [illegible] که گوش [illegible]
صدق [illegible] و در حدیث است که [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده
[illegible] کرده [illegible] و [illegible] فرموده [illegible] سرهای [illegible]
[illegible] شنیده [illegible] پس [illegible] و [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] چون [illegible] نزد حضرت آمدند [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] شده [illegible] که [illegible] حضرت
رسول [illegible] و چون [illegible]
که حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] رسول الله
صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible]

حضرت [illegible] فرموده [illegible] و از بعضی عبارت [illegible]
[illegible] از [illegible] مجلس [illegible] و [illegible] حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بمضمون یا علی انا انت و انت انا لحمک لحمی و دمک دمی
[illegible] و [illegible] علی [illegible] ولی [illegible] در تمام امور [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] فرموده [illegible] حضرت
شاه ولایت [illegible] پس [illegible]
[illegible] الفقه [illegible] و مجالس [illegible] اشتغال
الأمور [illegible] رسول الله [illegible] علیا [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آن [illegible]

خدمت رسید و حضور [illegible] گفت [illegible]
[illegible] پس امام [illegible]
افزون [illegible] که [illegible] نقش [illegible] در طول [illegible]
آن بدان [illegible] نقش [illegible] چنانکه مولوی [illegible]
[illegible] از نفس [illegible]
[illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] مصطفی [illegible] پس [illegible]
[illegible] پس [illegible] نقش [illegible]
برای [illegible]
[illegible] نقش [illegible] پس این [illegible]

نمود [illegible] که [illegible]
نظری کن [illegible] که نور [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
از دست و حضرت امیر [illegible] از این صفت [illegible]
[illegible] نقش [illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] و چنانکه [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ذکر نمود [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] و در آن [illegible]
و در آن [illegible] در طول [illegible]
[illegible] در آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] اطراف آن [illegible]
[illegible] که آن از [illegible] مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

بفقرا حضرت قبل بیست سال چهار روز دران قرب که این آن بود بسیار بین اوراد و دو رنگ

و صحبت کنند یکی روز میلاد آنجناب و یکی روز بعثت و یکی روز معراج و یکی روز

وفات مستبرکات است و مشتاق باشی آن از فرزند مذکور خواهد بود و از برادر خویش که

و صندوق را بکشاید آن شیشه را باز کند قدری از آن موی شریف و از آن آن شیشه بیجد

شده است پس از آن نهاده از مصلا و بکیفیت مشغول شوند چون از بستگی بیرون آورند

کسی را دست دهد کشیده شود و هر روز آید [illegible] از آن شیشه بیابند و بیاید جا

ره و مردم با کمال شوق و ذوق نظر کنند و گریند و از آنکه صلوات بفرستند آن حضرت

بر مقدار از زمان که ممکن شود بعد از آن شیشه رو کسی دارد این شیشه بگیرد و خدای معنوی

شکسته شوم ۞ جان و غم ای دوست فدای تن و جانت ؛ موی تو قرار دلم [illegible]

جهانت او مرده شد و درینجا هم ذکر کرده اند و موی محبوبی مبارک موجود است و مردم

زیارت کنند و مشتغل هم از این [illegible] ذکر کرده که در شهر [illegible] معروف [illegible]

که یکی از اصحاب حضرت شمس تبریزی در آن مقبره مدفون است و با او [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و صحبت کرد آن مو را [illegible] بدین جهت

معروف بشعر [illegible] شده پس چگونه بشود حضرت [illegible] فضا و این بناء

[illegible] شمایل شریف و فضائل مبارک [illegible] این کو تجدید و تجدید آن [illegible]

بناه و با کمال [illegible] و طلب و جمع [illegible] که بجا نه داده رسالت و شاه ولایت

[illegible] این [illegible] و هر صبح و شام صلی الله علیه و آله [illegible] صلوات [illegible] حضرت

گرد و [illegible] رسید [illegible] جناب معروف [illegible] پس نظر [illegible]

و سر [illegible] از [illegible] کدام [illegible] از [illegible] صفویه و غیره

[illegible] صورت صحبت کرده که [illegible] جان [illegible] بحری [illegible]

کمال [illegible] جان [illegible] منتقیان می دانند با کمال

عدل و داد [illegible] ایشان می نماید خالی [illegible] عضوی چه حکایت

باشد ؛ سرمه [illegible] ؛ پس [illegible] کف [illegible] مبارک

[illegible] علی [illegible] ؛ کاف [illegible] اهل اسلام [illegible] ملیان

علیه السلام را از پادشاهی و زمان [illegible] بهتری از پادشاهی ایشان

بگوید تا آنکه فردای حشر از درکات و عقبات آن [illegible] بدرجات عالیه رسند

پس بگوید اعتدال [illegible] از اخبار مرویه از ائمه طاهرین علیهم السلام وارد [illegible]

ورق آن به ذکر آورده [illegible] الطاهرین [illegible] هر کس که

نظم در وصف این [illegible] هر کس [illegible] در فضل ازلی در ذکر مناقب آدم

و انبیاء و خاتم [illegible] سلام الله علیه و علی من توسل الیه و تقرب لدیه [illegible]

جد و جهد کرده و از قرآن زمان [illegible] و نتایج [illegible] بر سر گذارده و این

ابیات می سرایم [illegible] از شرحهای حسن [illegible]

را سر فراز باشد از پادشاهی من [illegible] که شنیدم زبان [illegible]

غیر [illegible] ظاهر از اعضای من [illegible] اول [illegible] نظر کرده [illegible]

امن [illegible] من [illegible] جهان من [illegible] چون [illegible]

[illegible] و اما تسمیه [illegible]

که کان منتصب القامه یعنی سر کشیده و [illegible] مدور بود و چنانکه مرحوم شیخ

[illegible] در حلیه نقل کرده [illegible] در حدیث [illegible] ذکر فرموده است که [illegible] آن

این عنوان نوشته شود که نام [illegible] بن قیس [illegible] که یکی از [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] آن بزرگوار فرموده [illegible] وصف

[illegible] وحی [illegible] کتب آسمانی خوانده و [illegible] دانسته عرض کرد

[illegible] در تورات [illegible] یعنی بعد از [illegible] و کتاب او

و در انجیل [illegible] یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و در زبور [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] خصائل [illegible] ذکر [illegible] عرض کرد کان منتصب القامه [illegible]

[illegible] یعنی از [illegible] معتدل القامه یعنی [illegible] در کمال اعتدال

[illegible] و منتصب القامه یعنی سر [illegible]

[illegible] که [illegible] شرح آن [illegible]

[illegible] از [illegible] خلق کرده و آن [illegible]

و ستون آن منفصل هم بر زیر سقف است و چهار ستون دیگر بشانه جدار آن آن و یکی آن

چهار سقف نیز محکم تر است از آن و نقطه فوقانی پیوسته [illegible] و [illegible]

بیشتر است و از برای آن قحف متعدد بود و درز ها است تا اگر کوفته شد [illegible] در آن بیرون

آید و بعضی ساخته اند [illegible] عظیم [illegible] است که [illegible]

در خلقت انسان و حضرت صادق علیه السلام در جواب طبیب هندی فرمود کان فی

الرأس شئون لأن المجوف إذا كان بلا فصل أسرع إليه الصداع فإذا جعل

ذا فصول كان الصداع منه أبعد یعنی در سر درز ها قرار داده شده از برای آنکه

مجوف بدون فصول ساخته شده صداع در او سریع باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

مستقیم است [illegible]

[illegible]

در هر عضوی از اعضاء بنحوی که مذکور میشود و در علم خود [illegible] و هر چه غیر آن بدید کرده

جب نقصان آن دانند و در فصل سابق معلوم شد سر بزرگ دلالت بر کثرت عقل

کند و سر کوچک بر نقص عقل [illegible] که سر سروران عالمیان است چگونه توان

گفت که سر مبارکش کوچک بود و در حدیث است کان کبیر الهامة یعنی بزرگ سر بود

[illegible] از حد اعتدال خارج باشد بلکه مناسب شکل [illegible] و بمقدار [illegible]

[illegible] اگر [illegible] مناسب با کثرت

عقل [illegible] و کیفیت [illegible] و چگونه کوچک

بودن سر دلیل بر کمی عقل میشود جواب بدو وجه توان گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و عبارت استعاری از زر و شرح الوزنست که گفته و این خصوص از شرح غرایب منقول
شده باشد و می توان گفت که مطابقات در یافته باشد و تطبیق صورت و معنی اخلاق
باطنه مشخص شود چنانکه در حکایات افلاطون و ارسطو دیده شد ولی کلام درین مورد آنست
نه بزرگی و کوچکی و خرد و سطوح طول و عرض که چنان نه در باشد که این وضع شکل و حجم
شکل این هیکل است و نه نقص در صورت هیکلی است که لازم آید و جایز نباشد
پس از معنی صورت تمام جمال حسن خلقت را اراده کرده اند نه بزرگی که حکایت از
کثرت عقل است و معنی فقره کبیر الهامه نه آنست که بنابر قاعده و تشخیص سر از جسم
شریف بزرگ تر باشد و حجم زیاد بلکه بسیار است جایی که کوچک بود و کوچکی سر از
تمام خلقت است التتمة هم آن منوط است به جمال این حدیث شریف که
روایت شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده خلق الله العقل الفرد
بعدد الخلائق من خلق و من یخلق الی یوم القیمة و لکل امرئ حبة و لکل آدمی
رأس من رؤوس العقل و اسم ذلک الانسان علی حبة و ذلک الرأس مکتوب و علی کل حبة

ستر مانع لا یکشف ذلک الستر عن ذلک الوجه حتی یتولد هذا المولود و یبلغ حد
الرجال و حد النساء و اذا بلغ کشف ذلک الستر فیقع فی قلب هذا الانسان
نور فیفهم الفریضة والسنة والجید والردی الا و مثل العقل فی القلب کمثل السراج
فی وسط البیت یعنی خداوند خلق فرموده است عقل را و از برای او سرهای بسیار است
بعدد افراد و خلایق از آنچه آمده و آنچه بعد تا روز قیامت خواهند آمد و از برای هر سری از آن
سرها صورتیست و از برای هر آدمیزاده سری جدا شده از سرهای عقل و اسم آن آدمی بر
او نوشته شده است و بر هر صورتی از آن صورتها پرده انداخته شده است که برداشته
نمی شود تا وقتیکه آن آدمی متولد شود و بحد بلوغ برسد در مرد و چه از زنها چون بالغ شد
آن پرده برداشته میشود و در دل آدمی نوری می افتد بسبب آن نور می فهمد واجبات
و سنت را و خوبی و بدی را و فرموده که مثل عقل در دل مثل آن چراغیست در وسط خانه
بیک عرض میدانم که وجودات را با ماورات رابطه علقه و علاقه نیست بدون اینکه
حقیقه ... از ... هر یکی از مواجهه ... حلال ... از آنکه

الحقیقة المحمدیة با آنکه بکثرت متفاوت و متباین‌اند [illegible] جمال الوجوب و جلال الامکان [illegible]
و منها از تفصیل علاقه آفتاب بتمام اقالیم و علاقه روح بجسد طبیعی و علاقه ذی ظل
بظل بلکه تمام موجودات آثار اسماء و این مظاهر [illegible] مراتب که از سلسله [illegible] گشته
فانی و منعدم شوند و این علاقه بر بعضی از اشیاء منطبق بوجود و بر بعضی بسبب [illegible] و در بعضی
بعنوان سببیه و این عبارات از تجلیات متنوعه باشند و مظهر و قابل است هر چند مظهر [illegible]
رتبت فیض از فیاض علی الاطلاق از عالم علوی بیشتر باشد و در مراتب موجودات [illegible]
الهیه [illegible] بیشتر میشود و فیض الهی [illegible] است که [illegible] و هر چه
چیزی از او کم شود یا آنکه [illegible] نقص [illegible] است [illegible]
و موجودات که بمنزله [illegible] و [illegible] مراتب [illegible]
و جمیع عوالم علویه علیه مجرده است و این مراتب عقل کل روح کل نفس کل
طبیعت کل جوهر هباء شکل کل جسم کل عرش کرسی هفت آسمان
کره نار کره هوا [illegible] عنصر اول [illegible] در این عالم عقل [illegible]

جمع

بسته [illegible] افلاک [illegible] چنانکه مولوی هم اشاره [illegible]
عقل اول راند بر عقل دوم [illegible] نفس کل [illegible]
از عقل [illegible] و مرکب جسم [illegible] نبات [illegible] چنانکه مولوی گوید هم چنین تا
بین جهات اندر جهات [illegible] هم پارسی [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
کو [illegible] سوم هم سوم حیوان تمام [illegible] پارسی [illegible]
روح [illegible] اشتغال [illegible] نقش خیال میکند [illegible] غرض [illegible] مقتضای [illegible]
این [illegible] عالم است [illegible] میکرد [illegible] هر چند عقل
زیاده [illegible] عقل دارد [illegible] چنانکه جناب [illegible] علیه السلام فرموده
فقد العقل فقد الحیوة و لا یقاس الا بالاموات و ایضا فرموده ان السؤال علی
قدر العقل و ایضا فرموده ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل و ایضا
فرموده العقل حجاب من الله تعالی پس [illegible] اخبار [illegible] در اصول کافی در باب فضل
[illegible] بسیار است که تمام [illegible] دلالت دارد بر اشرفیت عقل پس [illegible] عقل

رتبه صفی و فاقد آن و اظهر است کنگ جوهر و افراد آن [illegible] هم بواسطه [illegible]

و این عضو رئیس است بر اعضاء دیگر و هر آنچه بر بدن [illegible] رسد از اوست

و از آن جهت که یافته او کل شیئی است پس در مرتبه حکم الهیه [illegible]

[illegible] و علقه [illegible] بجوامع [illegible] پس عقل [illegible]

مقرر است در خور عقل جوامع این کلمه [illegible] آن [illegible]

مضغه قلب [illegible] خلاصه [illegible] روح که یکی از اعضاء [illegible]

روح است و یکی قلب است یکی کیفیت عقل و دیگری [illegible] کیفیت روح است [illegible]

[illegible] از عقل [illegible] قلب هم [illegible] عقل و روح [illegible]

[illegible] که [illegible] شده است [illegible] عقل [illegible]

و این تشریح هم کرده اول عضوی که از جنین در رحم [illegible] می شود روح است و قلب [illegible]

[illegible] از عقل [illegible] مقام [illegible] که [illegible]

حالت [illegible] و ان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم

[illegible] اول [illegible] ظهرت [illegible]

[illegible] این [illegible] عالم [illegible] صورت [illegible] که [illegible]

[illegible] پس [illegible] فقره [illegible] آن [illegible]

حضرت [illegible] که [illegible] اوست

از عقل [illegible] خلق [illegible] اوست که [illegible]

[illegible] شد و [illegible] از این عبارت [illegible]

[illegible] پس [illegible]

و در [illegible] عقل هم [illegible] عقل [illegible]

و آن عقلی که [illegible] است [illegible] اولی [illegible]

[illegible] آن صورت هم که در حدیث است [illegible]

[illegible] صورت [illegible] است [illegible]

آدم علی صورته [illegible] مولوی [illegible] این [illegible]

عقلها را نکته دان ؛ در مراتب اندر بیشتر ان ؛ هست عقلی همچو قرص آفتاب ؛
هست عقلی کمتر از زهره و شهاب ؛ هست عقلی همچو چرخ سرخوشی ؛ هست عقلی چون ستاره آتشی
؛ عقل جزوی عقل را بدنام کرد ؛ کام دنیا مرد را ناکام کرد ؛ الا ای مرتب عاقبت
کشف گشت اما جهت اختلاف عقول در مراتب اظهار [illegible] کردم ندانستم [illegible] خود
بنده [illegible] از کتب مولوی از ابیات [illegible] در مرتبه کتاب [illegible]
آن چنان کو چه حکیم غزنوی ؛ در الهی نامه خوش گفته مثنوی ؛ کم فضولی کن تو در حکم
قدر ؛ در خور آمد شخص خر با گوش خر ؛ شد مناسب عضوها و ابدانها ؛ شد مناسب وصفها با جانها
چون صفت با جان قرین کرده است ؛ پس مناسب دانش همچون چشم و رو ؛ شد مناسب
وصفها در خوب و زشت ؛ شد مناسب حرفها که حق نوشت ؛ دیده و دل هست بین
اصبعین ؛ چون قلم در دست کاتب ای حسین ؛ ای قلم بنگر گر اجلالیستی ؛ که میان
اصبعین کیستی ؛ الماجد الاغر مکان واسع الجبین جبین مبارک کشاده بود
و معنی جبین در زده این لفظ بجای ابرو است در جلد [illegible] دو طرف

[illegible] (marginal note in red ink)

چنانکه خود بخود علیه از زود فرموده ؛ بر جبین نقش کن از خون دل من خالی ؛ تا بدانند که
قربان تو کافر کیشم ؛ مراد خواجه بجای ابرو است در این بیت که معشوق بیت
که علامت [illegible] و معنی جبین را جبهه که جای کل [illegible] و بجای جبهه را
ناصیه مانند که معنی [illegible] و دیگر فصاحت الشعر و معنی جبین جبهه
و ناصیه بفارسی پیشانی است سجد الرجل ای وضع جبهته علی الارض و معنی جبهه
که در آن پیشانی است بر خاک و جبهه از دو دیگر [illegible] کفته عبد العزیز
مقتضی راست [illegible] پیشانی شعر [illegible] و گفت [illegible]
در بیرون [illegible] جبهه [illegible] کرده اند و لیکن [illegible]
چنانکه گفته است ؛ بر خاک حسن کرده [illegible] ؛ [illegible] ه
[illegible] پیشانی [illegible] که [illegible]
[illegible] مبارک حضور [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که شمس و قمر [illegible]

نفس نفیسه نامند و هر کس از اولاد آدم علیه السلام منسوب بکوکبیست از هفت

کوکب سیاره و آن کوکب که رب النوع وی آن اسم شریفست و هر یک از انبیا علیهم

السلام که مظهر انوار کواکب سبعه اند در اظهار اشعه انوار بنحوی مبعوث چنین

جمعی منسوب و نورانی بوده اند و گفته اند این قاعده چنین است و وارث [illegible]

کند که هر فرد بکمال از رزاق ذو القوة المتین بر هر فردی از افراد موجودات از جمادات

و نباتات و حیوانات بقدر استعداد و مقتضای قابلیت که دارد بواسطه وجود

مبارک اوست و بجهت تحقق آیه و بطاعته بقیت الدنیا و من فیها و لیکن [illegible]

و خلافت ظاهر نموده و حضرت شاه ولایت در حق ایشان بالاصالة جاری [illegible]

که این دو صفت مخصوص حضرت احدیت است چنانکه حدیث قدسی [illegible]

[illegible] منع فرموده است و از جناب الهی رسیده است خلاصه [illegible]

و اوضاع صور کسیکه اصطلاح رب النوع است جسمانی و روحانی [illegible]

جناب مستطاب [illegible] بوده رب النوع کسیست دو حرف [illegible]

و بیان آنکه محرک کیست ساعدی و دو حرف ثانیه است که موازات آن [illegible] شود اگر چه

معنی لغوی رب النوع است که اکثر [illegible] بوده اند [illegible] در مقوله

الی زمان بعثت و رب النوع یعنی [illegible] آمده است و اصطلاح [illegible] معنی آمده و آنکه

موضع [illegible] در رب النوع [illegible] است و در اصطلاح [illegible] است و [illegible]

[illegible] از دو حرف [illegible] است و ابن سینا میگوید که [illegible] از برای [illegible] حادث می شود

بواسطه [illegible] که در [illegible] است و از برای [illegible] بواسطه [illegible]

مزاج [illegible] پس [illegible] ظاهر [illegible]

در چنین [illegible] است [illegible] موجود بود و در [illegible] است که نور

محمدی صلی الله علیه وآله و نور علوی از جبهه حضرت آدم [illegible] کالشمس فی [illegible]

ساطع و لامع بوده [illegible] از اجداد کرام و آبای عظام [illegible]

از محل [illegible] بوده [illegible] موضع از برای [illegible] از اعضای انسانیه [illegible]

[illegible] اشرف از جمیع مواضع جبهه است پس [illegible] نور علوی که در کسوة بشری [illegible]

از مسح پشم شتر ساز داشته باشند یا بطریق اولی آن نور را نور کرده که قرن حضرت علم و معرفت
اهم از حضرت کردگار است بر همه رسل راهبری کنند و جواب شبهه‌ها شعار و اشعار
نموده قرار و پیدا نمی‌شود این عنوان بر سه حدیث مناسب است **الاولی** در حدیث شام
هیثم ابن قیس بن عمیس ذکر شده که گفت این کتاب را اگر نبود از حضرت امیر علیه السلام
سؤال کردند که چرا گذشت و در جنگ صفین اتفاق افتاد و با علی تو بودی
و آن علامتی که منظور است عرض کردم پس گفتم که هم علامت عرض کرد و من
سلف دیده‌ام که دیدی می‌خواهم ببینم آن علامت در شب بود
چون خود را بر داشتم گفت و بسته در جنگ او شهید شد **الثانیه** و این
حدیث در مناقب مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال
کرد عرض نمود عمر خود را ندانم و لیکن ستاره در گوشه سی هزار سال یکبار
طالع می‌شود و من سی هزار مرتبه دیده‌ام فرمود حضرت فرمود آن ستاره را
می‌خواهی ببینی عرض کرد پس علی سر بر داشت چنان ستاره را بجبین

بجبین

مبارک او دیده و گفت آن نقش حکم فوق عرشی و انه بلی
قال بلی ... عرض آن ... و لیکن حقیقت
ظاهر شد که ... چشم حبرئیل آن
روایت کرده باشد **الثالثه** در مناقب روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با اصحاب ... و با جمع کثیری که ... مدینه ... منزل بوده چون
رسیده آن قلعه بلندی است که ... آن قلعه و ... گفتار بوده
که ... آن ... در تمام ... آن ... بود و گفت
همراه صاحب آن ... شهید ... دختر خود و ... ملوک
شده ... پس ... که ... بر ... سعدی
بوده ... آمد و آن قلعه ... شده ... کرد پس آن
بزرگوار ... بر داشت ... نوری ... از آن
زمین ... از ... از آن

تکلم نشده بود پس مهیّا شد و از بیخ مراجعت کرده و بعرب ذکر دند که ما بخیر حق تعالی
ایمان آورده‌ایم مگر این شخص شنید پس غضب کشید و اظهار کرده و آن ... سفید ... گوئی
بر زمین زد ... و کنده‌ای پراگنده کرده و خواست بر زمین زند که جناب رسول صلی الله علیه و آله
شفیع ... زنده فرمود و بابا الحسن ... اطلقه و ... یعنی رها کن و او را بمن بخش
بخش پس بر زمینش گذارد و آنجناب سؤال کرد و فرمود نظر کن بسوی ... شخص کرد
ما دید چند سنگ است فرمود چهل سنگ است پس حضرت سؤال ... و از ... و او را
اخبار کرده پس جماعت ... سبب شده و ... حضرت شاه و ... از
کرده مسائل دینیه تعلیم فرمود و مراجعت کرده و ابن ابی الحدید در فتح خیبر گفته و عثمان
یا الّذی آیات اتسلیم من بعد ما غضی حلفنا ولیس متعا ام صغیرا و مثل این ...
بر مثابه که ایشان ... انوار آلهیه بوده و لیکن ... مصلحت و حکمت ... ظاهر
و اراده کاری آمدند تا اگر مردم بدانند که دارای صفت حق باشند ... هر حرف
اگر نام خود نبینند تا ... شرف داده و استحقاق آن ... شرح ... چنین

ابوالبرین و ... و الحسنین سلام الله علیه و علی آله الطاهرین ... زیب
محتاج است و کان ازج الحاجبین یعنی ابروهای مبارکش کشیده بود و ابروها دو
قسم است متصل و منفصل متصل بفارسی یعنی پیوسته و منفصل از هم گسسته ...
آنکه ابو جوهر شعر منعطف شود و انفصال و اختلاف بین آن ... منفصل
بعکس تعریف شده و قسم اول را ازج الحاجبین گویند و قسم ثانی را ابلج الحاجب
نامند چنانکه گفته‌اند ای ابلجا ما با الثقی الازج و نظرا فی الحاجب الزج حاله
من الفعال الاعوج و اشاره است بعض قسم اول که منقطع ... که گویند
رجل ازج یعنی مردی که وسط باطن قدمهاو بر آمده و کی ... باشد و وسط قدم او
با هم متقدم و ... پیوسته ... یعنی ... چنانکه در صفت وارد
حضرت عیسی وسط قدم مبارکش بر آمده و کی ... اینجه مدوح است از این
دو قسم ... انفصال است چنانکه از ... مستنبط است ...
قسم اول است و حضرت شاه و لایت علیه السلام هم مانند رسول الله صلی الله علیه و آله

اعضا و ابدان بوده اند و تمام کسانی که از برای ابروان خوش گفته اند و آن موجود
اند و ابروی مقبول را با پارسیان بجهة تشبیه کنند ماه نو کمان طاق قبله
مشتاق محراب نون چوگان عقرب ذنب کژدم دلشده دیگر
بافکار ابکار خود فرموده اند که ذکر تمام مقدار دور از صواب و از بیتی
ابیات شعرا ذکر آن عین صواب است و صاحب رساله انیس العشاق میگوید
اهل نظر ابرو را ماه نو خوانند از آن روی که ... انگشت نمای ...
بهجتی عظیم ... میشود و ... دیده برا ... و خود ... ابروی ...
تا بد عاشق مستمند بی تکلف گوید؛ ابروی ... خم ابرو که تو داری؛ ماه نو
هر که بدید ابروی ... جاید؛ ... ادراک حقیقت و فهم دقت نظر دارد برا که گاه
از نظر ... کرده ... ؛ گرچه ...
دیدن؛ و خواجه فرموده است؛ چه ماه نو ره نظاره کنان ... ؛ ...
در ... مشو؛ ... که هر یک از این محبت و عشق ...

بمعشوق گشته جو بهر رب حقیقی باز برای آن محبت و مانند ماهش مقدم بوقت
نگار بدان مبارک ایام خوبستان هلال صیام که حسن صوری هلال و ماه نو گشت ب
از آن گشته و خوبیه فرماید؛ گوشه ابروی تو شد منظر چشم؛ بهتر از این گوشه
با وحشت و مدار و؛ بجهة انفتاح این بیان مجمل مولوی را مثالیست از حال که حقیقة مطلوب
متحقق میکند؛ یک حکایت مثنوی که بهر شناس؛ تا بدانی تو عیان را از قیاس؛
ماه روزه گشت در عهد عمر؛ بر سر کوهی دویدند آن نفر؛ تا هلال روزه را گیرند فال؛
آن یکی گفت ای عمر اینک هلال؛ چون عمر بر آسمان مه را ندید؛ گفت کاین مه از خیال
تو دمید؛ ورنه من بیناترم افلاک را؛ چون نمی بینم هلال پاک را؛ گفت تر کن دست
بر ابرو بمال؛ آنگهان تو درنگر سوی هلال؛ چونکه او تر کرد ابرو مه ندید؛ گفت ای شه
نیست مه شد ناپدید؛ گفت آری موی ابرو شد کمان؛ سوی تو افکند تیری از گمان؛
چونک یک مو کژ شد او را راه زد؛ تا بدعوی لاف دید ماه زد؛ موی کژ چون پرده
گردون بود؛ چون همه اجزات کژ شد چون بود؛ راست کن اجزات را از راستان؛

گرش می‌رست روزان بستان بس گرکس هر عضوی از وی در خوبی خود در
بالاصالة مرغوب و گفت و شعراء در حسن خوب آمده چون ... دوست که محبوب
خداست و ابو القاسم المهدی ... از حرارت ... و ... آن مشهور و در علم ...
کتاب ... ظریفهٔ الطاف ... از ... و در وصل آن مانند کسی است
که ابروی خوبان را ... داند و ... خیال را در میدان ... خوش ... اندیشه
بکمان در غزلیات خواجه بسیار است اقتصار بر این دو شعر می‌نمائیم ابرو
تو می‌کشی ... و ... در این خیال که عمر ... ابرو دوست
کی شود دست کش خیال من که کس ... از این کمان تیر مراد بر هدف ...
زاهدان ... نقش ... ست ... و ... الکفف
قطب الدین که قطب ... از شعرا ... بیت ... را ... ابیات
غزلیات ... گفته اناک هلال العید ام قوس حاجب ...
ولا تعد ... یعنی ... این ... یا کمان ابروست که ...

دو ... و شیخ کرده است ... کمان ابروست ... تا ...
... مکشوف ... باشد که ابروی مبارک ... در ...
کمال ... بوده چندان ... که ... باشد و ...
بعین صفت ... اوصاف ... موصوف بوده ...
و سبب ... شده اند ... را داده و ...
... دو نفر را ... و ... چنانکه ...
... ظاهره و باطنه ... و ...
... بوده اند ... باشد و ...
... گرفته ...
... که ...
...
... دو ... و ...

و چون عارف ذکر این مقامات تحقیق نمود و التجلی شده تمام [illegible]

از اصل و فرع او علم [illegible] یکی کل شده یکی ترکیب یکی [illegible] اول فیض [illegible]

نوشته اند که در عقب [illegible] [illegible] می خواهند [illegible]

[illegible] صورت [illegible] در [illegible] و [illegible]

باشند و فقرا از رسای ایشان و دیگران [illegible]

بیاد او [illegible] و مراد از قاب قوسین [illegible]

که کعب صورت متقارن و متقابل که حقیقة در عالم ملکوت متقابل و متوافق [illegible]

نبوت صورت ولایت است و ولایت [illegible] صورت را که چنانکه [illegible]

آن قسم صورت که [illegible] صورت نور [illegible] خوان الوده

کرده و منافقین بسوی [illegible] و [illegible] حضرت شاه ولایت [illegible]

دین با وافراد [illegible] از ایشان می شود جبرئیل علیه السلام

آمد و عرض کرد که یا رسول الله ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب

بکل هم و غم سینجلی بنبوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی پس این کلمات شریفه

خواند این جناب آمد و دست مبارک خاتم النبیین را گرفته و بلند نمود و چون [illegible]

عالم [illegible] این عالم [illegible] الانظار و الابصار [illegible]

می نمود پس بعالم امر و غیب حضرت علام الغیوب [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible] متبدل کرده [illegible] کما قال [illegible] عالم [illegible]

مراتب [illegible] [illegible] دیگر این مطلب [illegible] وجه دیگر

از معنی قاب قوسین ارتباط وجوب [illegible] خلق از وجود

امکانی [illegible] میان واجب الوجود و ممکن الوجود و رابطه [illegible]

[illegible] ممکن الوجود [illegible] واجب الوجود [illegible]

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و حدیث لا یزال العبد

یتقرب الی بالنوافل الخ و حدیث مع الله حالات نحن هو و هو نحن مع

ذلک نحن نحن و هو هو [illegible] و تحقیق مطلب [illegible] مراد

نوبت کجا ماند و این دو بیت را بر عنوان استشهاد ذکر کنند ۞ رقّ الزجاج و راقت

الخمر ۞ فتشابها و تشاکل الامر ۞ فکانما خمر و لا قدح ۞ و کانما قدح و لا خمر ۞ چون

پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود از مرد وصف مردمی ؛ چون پری را این دم و

قانون بود ؛ کرد کار آن پری خود چون بود ؛ ای بداده در رهیم و قال و قیل من ؛

خاک بر فرق من و تمثیل من ؛ تو مپندار [illegible] پری خود او شده ؛ ترک [illegible] الهام

تازی گو شده ؛ از شعرهم [illegible] پس [illegible] عالم [illegible] معنوی [illegible]

الحدیث باحباب [illegible] در لیلة الاسری بمقدار فاصله دو ابرو بوده که مراد از

دو ابرو [illegible] چنانکه گفته شد که حاجب [illegible] شدند او ادنی [illegible] گرازان [illegible]

[illegible] در [illegible] سفیدی چشم [illegible] فی [illegible]

جان [illegible] که صاحب [illegible] که فارسی آن [illegible] توان [illegible]

[illegible] شعرا [illegible] مصطلحات [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ؛ [illegible]

که حیف است عاشق در عالم و محراب هم مثل رند ۞ مذهب غمزه خون ریز تو دارد

دل من ؛ هر جرم که شد بروی تو رخش محراب است ؛ خلاصه از برای هر یک نشد و

[illegible] شود [illegible] کلام [illegible] حاجبین [illegible] سلام [illegible]

[illegible] و ما انا العبد الحقیر ۞ کان علیه السلام ادعج العینین والادعج شدة السواد

فی العین یعنی سیاهی چشم آنجناب با آنکه سفیدی [illegible] بالکل سیاهی

چشم در کمال سیاهی بوده چنانکه در معنی حور العین گفته اند که [illegible]

ایشان [illegible] بوده [illegible] که هر یک [illegible] می [illegible]

معنی [illegible] ۞ یا ظبیة [illegible]

بین عجیج و من ضجیج ۞ [illegible] ؛ [illegible] سیاهی چشم [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] الشمس المشرقة بالضحی ؛ [illegible] فی [illegible]

[illegible] خواجه علیه الرحمه [illegible] قرآن [illegible] ۞

دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری ؛ جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ؛ ای [illegible]

بعاشقان نظر مکن * بسی شیخ شهر چون تو بسیار دارد * شوخی نرگس نگر که پیش

تو بشکفت * چشم دریده ادب نگاه ندارد * و در حدیث است کان علیه

اَنجَلُ العَینَینِ حِبالٌ اِلَی السَّماءِ یعنی سرگشادگی چشم چشم مبارک آنحضرت

در کمال اعتدال بوده یعنی کوچک نبوده و در حدیث است کان علیه السلام

عظیم العینین یعنی که چشمهای آن سرور بزرگ بوده و بیشتر در مقام بیان آنحضرت

که سخن میکنند * چنانچه از وضع صورتی بزرگتر که هر دو چشم از برای آن معتدل الاعضاء

منفصلند و معنی شعر در حدیث سابق مذکور است که در حدیث شریف است که دو

بهجت داده و اقوال چشم شهید میگوید * در حالت تعلق گوئی که نرگس دل

غافلند * از شرب شوق و جام نرگس شهلای تو * چشم شهید مخمور پنهان شد و چشم

کشیده همان چشم نرگس است که در کشیدگی از شراب چشمان [illegible]

مانده و مخمور [illegible] که از دل [illegible] میگوید * انو حسنة [illegible]

بسفک دماء العاشقین لقاتل * یعنی گل نرگس است تنها بچشم [illegible] که

۴۸

تو عاشقان برای از عقب دور این بیت نرگس است * چشم او جادو است

جادو است با عقل و حلق * بادام ساده یا نرگس شهلائی * وصف چشم

نرگس شهلا [illegible] مصطلح است از تشبیهات دیگر کما قیل * انوحس الغض عیناه ولحظه

[illegible] و جنی الورد خداه * یعنی گل نرگس از چشمان اوست و زلف او

[illegible] است و گل سرخ چیده از رخسار اوست و چشم را جادو خوانند و معرفی

سامرجیا [illegible] ابوالطیب گفته * رأیتُ التی للسحر فی لحظاتها * سیوف ظباها من دمی

ابدا حمر * یعنی دیدم کسی را که برای جادو در نگاههای او شمشیرهائی بود که دم آنها

[illegible] من [illegible] بود و دیگر گفته * امن بابل ام من لواحظک النجل

غابلة [illegible] السحر * و اشاره باین بیت است * نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری

گری * حلقه اوراد ما گردش پیمانه شد * و دیده را هم نسبت بچشم داده * نعم ما قال قائله

حسناتٌ فی قلبها [illegible] * فکانما سکرت نجوم الشفق * چشم را علیل و مریض و

سقیم مثال زنند شیخ گفته است * جان بدوش [illegible] چنان است که [illegible] باد *

تبسم در لبش پنهانست که چشم [illegible] ؛ چشم جادوی تو [illegible] گل کیل ؛

خالی بروی تو هر ابله وسخره وبسیم ؛ شاه خوب میگوید ؛ ان العیون التی فی طرفها حور

قتلننا ثم لم یحیین قتلانا ؛ یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به ؛ وهن اضعف خلق الله

ارکانا ؛ معانی این دو بیت را [illegible] خواجه خوش از عربی بیان [illegible] احتیاج

ترجمه نیست و این غزل از خواجه [illegible] بیت [illegible] در حیرتی

خون فشان از چشم آن کمان ابرو ؛ جهان پر فتنه می بینم از آن چشم و زان ابرو ؛ چه

شدم زین غم که با غمزه ای شکستش ؛ که باشد [illegible] که بیاید در رخ [illegible] ابرو ؛ [illegible]

عاقبت دانه گران چشم سیه مردم ؛ هزاران گوشه چشمت [illegible] میان ابرو ؛

دلا [illegible] نمی جوئی [illegible] ؛ که محراب [illegible] آن [illegible] ابرو ؛

اگرچه مهر [illegible] حافظ [illegible] ؛ چه [illegible] چشم آن کمان ابرو

خلاصه [illegible] مقتضای [illegible] برای چشم [illegible] خوانده [illegible]

جهد [illegible] قتال ز جای خون [illegible] بادام

خواب آلوده و گوشه نشین جادو و [illegible] خون خوار مردم آزار [illegible]

که به [illegible] ابیات عربیه و فارسیه [illegible] شد [illegible] حاصل شود و [illegible]

[illegible] تعالی بدست آید پس بدان که جمیع اعضای انسان [illegible]

در [illegible] خوب و [illegible] چشم که دیده و [illegible]

مناسبت و [illegible] واقع است که [illegible] باشد [illegible]

حکمت این [illegible] که [illegible] بکند [illegible] برای [illegible]

[illegible] که هریک از آنها [illegible] دیگری [illegible]

[illegible] برای آنکه [illegible] چشم [illegible] بشود و چنانکه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] از آن حاصل نشود و صورت [illegible]

[illegible] که مقدار [illegible] و [illegible] برای [illegible]

که [illegible] و بسیار [illegible] محافظت [illegible]

[illegible] صورت چشم [illegible] مجتمع نشود [illegible] های آن [illegible]

با وجه مختصر روایت نگاه داری نماید ندامت اختیار منظور و مطلوب است و مطالب خارجه
نباید و از آن جاید نوشتن و لیکن دانسته شود که باصره از قوای مختصه ظاهره و اشرف
و افضل است اگرچه هر یک در محل خود مطبوع و مرغوب می‌باشد بلکه با یکدیگر جزو وجه
او از خواص این مرتبه است اگرچه ظاهره از جنس قوا است ولی باطنا و از نیابت
جدا است و این عالم ملک و ملکوت تا نمونه‌ای است حیث ذی افراد که هر یک و را او
مناسب حال در انسان موجود است و انسان نمونه‌ای از عالم کبیر است چنانکه ادا
سر و صورت و چشم و دست و پا و قوای دیگر یکی که هر کدام مظهر شده و در این عالم کون
هم علت منقضی است که هر چیزی مناسب و مشابه آن است یافت شود و از آنجمله دو چشم
این عالم حسیه و حقیقت وجود حضرت رسالت و حضرت ولایت است علیهما السلام
و با وجود این ممالک مجرده و ماده آن در آن رونده این دو چشم نور دیده قلب
نور عطا و برابای خود نظر کند بدون اینکه محتاج باشیان باشند و از برای پادشاه حقیقی
افتخاری حاصل شود هم پس چگونه دو دیده دشاید و در ندایم این دو چشم هم کمال

مشابهه

مشابهه را با یکدیگر دارند تا آنکه یکی در جنبه یمنی است و دیگری در جنبه یسری و هکذا نور یکی از
آسمان راست خواسته اند که ... حسب هم واو و انده وی خواهند چنانکه گفته شده این
نور باصره از غایت قوای مختصه اشرف است انجیلی ... و در این عالم امکان
مجرده ... و قوام که هر یک بمنزله و ... عارف است متعدد ... که نمونه از آن بوجود حضرت
نوح علیه السلام و حضرت خلیل علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام
و حضرت ختمی مآب علیه آلاف التحیة والثناء است که یکی بمنزله قوه ... و دیگری
بمنزله قوه ... و دیگری بمنزله قوه ... و دیگری بمنزله قوه ... و دیگری بمنزله قوه
باصره است و از این جهت حضرت خاتم النبیین علیه السلام چنانچه شیخ می‌گوید آدم
نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجتمع در ظلال محمد که در مرتبه نور باصره با سر نمایان علیهم
نسبت دارد و مناسبتی بین ایشان نسبت به عالم صورت وضع ... که چشم
دو دیده ... و لیکن نور هر دو یکی است و از وضع قوای اربعه خارج است و هر یک ... جداگانه
قوای دارند که ... باصره غالبا ... پادشاه و حکمران مملکت خود



عین خود در عالم بین بیان اجمالست بدین معنی انا عین الله الناظرة بر تو مکشوف شده
باشد و معنی انا وجه الله المضیء و انا جنب الله القوی همچنین ظهور و سهولت
و آسانی باید مطابق داشت پس چگونه چشم بصیره معنویه بر بصارت ظاهریه ترجیح
دارد و کذلک حقیقة علویه که رکنی از ارکان عوالم کونست بر خلقة کسوه جسد رحمانی
باید داد و تعیین باید نمود که این چشم ظاهری محتاجست از آن چشم که دایه اوست
و از وضع اعتدال بغالبیت آن چشم بی شرافت را خارج داشت و فایده چشم
الا نور الشمس را ظاهری کرد هم که راغب این عقیده با خدا نماند و کامل دیدست و آن
چشم خداست فی یوم تشخص فیه الابصار از آن مخصص بصر خواهد فرمود و بالجمله که گویم در آن چشم
و آنچه مستی من صبغ اللون منقسم و خلق شده که چهار حق سواد است و سه و سفید از برای
اظهار نور باصره که اگر همه یک باشند است چشم بر آن اطلاق شود عضو سفیدی آن
که اوسع و ابسط است اشاره بوجود خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است و حدقه سیاهی
که ظهور نور از اوست اشاره بحضرت خاتم الاولیا علیه السلام است سیاهی آن

علی بن ابی طالبست اشاره به پنج تای حضرتست و سواد آن بجهة مظهریت اشاره بغیبت
که یکی ازو دور شده و دیگری بعدم رسانده است و جهه اینکه نور از حدقه سواد ظاهر
میشود اشاره باین است که ظهور شرع شریف از حضرت رسالت بعد از آن جناب است و از آن معنی
بسی معلوم است و اگر سفیدی نباشد معلوم است از حدقه نوری پیدا و هویدا نمی
شود و حدقه حضرت و ضیاء از سفیدی چشم بوده است که مرتبه امامت در
مرتبه نبوت است و منشأ او چگونه از آن است و پلک با دو مژه های چشم که حجب
اسباب ظاهریه مر آن چشم میکنند تا از دست و صدمه دارد و بمثابه بمنزله
جنود و عساکر منصوره ائمه مردم اند و مرتبه صغار مستقل بمنزله اولاد و طاهرین طیبین
ایشانست که نگاهبان و دستگیر شریعه نبویه و سنت علویه اند و اقرب ایشان به
وجود مبارک بانسبه بدستان ایشان قبرست پس چگونه شمس قمر ده
ایه عظیمه هستند که انتظام عالم از حرکات ایشانست وجود و جمیع خیر و برکت
و بواسطه ایشان بظهور میرسد و کذلک نبی و ولی و ذات خطبه الهیه

کرده‌اند و از جنس هم اگرچه کرده از یک انظار زرد است و دیگری انظار غضب

ولیکن این غضب ناشی از رحمت است و این صورت حسن جمال عنفوان کمالی در اقوال

و افعال و کردار و افکار ندارند چنانکه از اشعار بقه و انشاد شده علی ذلك احیی

وعلی ذلك اموت وعلی ذلك ابعث جانا انشاء الله و مرحوم مجلسی علیه الرحمه در

شرح فقره انا عین الله الناظرة فرموده است ای شاهدة علی عباده من

العیون بمعنی الباصرة والجاسوس یعنی از جانب حق آن وجود مبارک دیده

بان بوده از حال هر یک از بندگان مطلع شود و هر یک را از مخالفت

اوامر و احکام الهیه باز دارد و بنا علی هذا چند لحاظه و این اضافه مرتبه اقرب است از برای

الجناب باید ذوق شد که بعبارة موجزی بفارسی توان گفتن که بهیچ ماسوی الله مطلع

و آگاه بوده و چیزی از معقول و محسوس بر ایشان پنهان نماند و از برای عین معنا

معنی در کتب لغوین مضبوط است و اغلب انها در حضرت شاه ولایت مرتبط

[illegible] انا جفن العین اما مژگان مبارکش کشیده و پیوسته بوده و تمام چشمش را گرفته

[illegible]

[illegible]

وجب عجیب از دو جفان که نشسته‌اند و از ایشان موجود بوده و بعضی بستان تشبیه کرده

فرو نشستن میگوید مژگانش همی کند زرگند از جوشن مانند بستان که در جنگ

پوشیده و اما مژگان که تشبیه بخنجر کرده است زیرا که مژگان چنان زد همی بر دل

که بر سینه پر کند است یعنی بعضی در صف شکل تشبیه کرده‌اند چنان مژگان صف

در کشیده در روی هم شده و زیر آن خوان می شود و اندام که بر هم برزند و اما بعضی از روی

شبهی بالماس نیز دو طرف تشبیه کرده فرو ریزد و هر دو با دوام صد هزار الماس

جوان شده و در صد الماس بیماری از جوشن قب و اما بعضی بسیار بیمار بوده اند

کرده‌اند چنانکه حکیم قرین گفته سوزان بهوای مژه مستان پوشش و در حلقه گرفته

اند بیمار چشمش و شاعری ایشان عزیز ضعف و قوه نسبت داده و عجیب خشن جفنه

بالمشرف منتشر علی القلوب وقعود و هو منکسر و دیگری جانی از مجموعه

جفان و چنین مجموع شش شده و اجفان جفن اهم جفون اجفان و انك لا

علی الذی نیف الجانی انا جفن الیف درع مبارک آن جناب در علم لغتها

[illegible]

بوده و نه کبیره و نه صغیره خون و نه نقر کشیده در وسط آن برده که پیشنهاد مثل دماغ رسول
صلی الله علیه وآله که ارشاد نمی بکند فرمایش نوشته اند الاقنی العرنین مراد از این
دماغ است والقنی ان یکون فی عظم الانف احدیداب فی وسطه و در احوال
حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام نوشته اند وعنده غلام وبیده
مقص یاخذ اللحم من جبینه وعرنین انفه یعنی در خدمت آنجناب
غلامی بود که مقراضی در دست داشت که پوستهای پیشانی و طرفی در
دره کی دماغ آنجناب را می چید از این حدیث بر میآید مراد از عرنین بر آمده
گی وسط دماغ است ومن المجمع العرنین بکسرها وهو ما تحت
الحاجبین وهو موضع الشم وبعضی فهمیده اند که این دلیل بکثرة فطانة
و ذکاوة و کیاست است وآنجناب احسن من بود و از اعظم و احسن محاسن
خداوندی وضع دماغ است که نرم و چوب خلق شده است که کمانیکه از آن
می بریدند نرم بشکنند ومعلوم است در انجا نفس کمرد ومی باز انرا جه دور گرد [illegible] والله

۵۲
بسبب جوارش که از حرکت کثیره حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن
کشیده که یکی نرم و نازک که متصل دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بجانب
سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آن راهها بیرون
می رود و از زیر این شعبهای باریک است که از سوراخهای بالای کاسه بیرون
رفته و در کاسه بیکدیگر ملحق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نموده یکی
نرم تر از دیگری و در میان اینها پرده نازکی افزوده که نرم از صلب متاذی نشود و در
تحت دماغ و این پرده غلیظ و استوار صفحه فرش کرده اند مشبک که مشکوان
است از شرایین که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون
و روحی که بجهة غذای دماغ از جگر و دل بالا میآیند نضج میابد و بر دو ولی هم سرشته
و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبود خون جگر و روح
دل بجهة کثرة حرارت صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی چون بشخص
ادراک و معرفت آن دماغ است و سایر اعضاء را بجز وی چه وجهی خدا بی

مهره این اعضا و دماغ رگهای بسیار برخیزد و از آن رو پایند و بسیار اعضا منقسم
کرده تا بواسطه آنها از حس و حرکت از دماغ بسیار اعضا رسد و اگر چه آن رگها
از اصل دماغ جدا گشتی اگر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگ شدی و از این جهت از مهره و
دماغ رگی سفید که از آن نخاع گویند شبیه دماغ آفریده و از سوراخی که در زیر
کاسه سر خلق کرده بیرون آورده و داخل ستون کردن مهره و بسیاری رگها
از آن جدا شود و بسیار اعضا رسانند پس دماغ نیز از جسم و نخاع بجای نهر
بزرگ است و بسیار رگها مانند نهرهای کوچک است خلاصه در دماغ حواس
و هر یک از برای ادراک چیزی مقرر شده و معرفت آنها موقوف است که حواس
حواس ظاهره پنج است گفته شود تا آنچه مقصود است مفهوم گردد **اول**
قوه باصره است و از کار او است اشکال و الوان را ادراک کردن و فرق — قوه باصره
میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و دوری و نزدیکی و کوتاهی و درازی
و نور و ظلمت نمودن و بسیار چیزهای دیگر او است **دوم سامعه** و کار آن — قوه سامعه

شنیدن

شنیدن و ادراک اصوات است یعنی آوازها و سخن را بواسطه او توان در
یافت و حواس دیگر از این شغل عاجز باشند **سوم شامه** و بسبب آن خوش و ناخوش را هم — قوه شامه
فرق کرد او توان **چهارم ذائقه** یعنی میان ترشی و شیرینی و تلخی و شوری و خوش و ناخوش — قوه ذائقه
فرق کردن **پنجم لامسه** این حس در تمام اعضا منتشر است و لیکن در پوست بیشتر است — قوه لامسه
نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که عاجز است
ادراک توان کردن که هر یک شغل و کار دیگری نتواند کرد حواس خمسه باطنه
اول حس مشترک است و او در مقدمه دماغ است و او را بعضی حس مشترک — قوه حس مشترک
خوانند یعنی از برای آنکه هر چیز که به چشم ادراک کند صورت آن چیز در حس مشترک
یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آن کس یک چیز را دو بیند بجهت آنکه مشترک
یک کس را یک چشم احساس توان کرد چنانکه اگر یک چشم را بگیری با آن چشم دیگر
توان دید مقصود پس اگر حس مشترک آن دو صورت را با یکدیگر جمع نکند همه
کس یک چیز را دو چیز بیند همچون احول و چون ظاهر شد که به دو چشم یک چیز را

اسامی مختلف باشد با وجود آنکه هر دو چشم می بیند آن چیز را و ادراک می کنند
معنی دیگر آن در اول حواس ظاهر است و در اول حواس باطنه و هر چیزی که از خارج
معلوم می شود اول بوی می رسد بعد از آن بحواس باطن و هر چیز که از باطن بخارج
آید اول از حواس باطن بار آید بعد از آن بحواس ظاهر پس در اینجا این دو
معنی حس مشترک کنند و از این تقریر معلوم می شود که کار و عمل او دیدن چیزها است
و از حواس باطن یکی خیال است **قوت خیال نگهدارد** که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم قوه مخیله
شود و یا شخصی دیده شود و بعد از آن خیال الصورت را می بیند بی آنکه الصورت
آنجا باشد چنانکه کسی شهر را دیده باشد رفته باشد بجای دیگر هرگاه خواهد آن شهر را تصور
تواند نمود بی آنکه چشم آن شخص آن شهر را ببیند پس کار خیال آنست که ادراک
معنی کند از صور بنها و خیال در حقیقه چون کاتبی بود که معانی را از صورت جدا نماید
تا کسی لفظی نگوید در سخن معنی حاصل نکند و کاتب آن معنی را نچنانست بدیگری
نتواند رسانید بی آنکه الفاظ و اصوات در میان باشد پس خیال چیزها را بر دوم رساند بی آنکه

قوه واهمه
چیزها در میان باشد نشود آنکه چشم یا یکی از حواس ظاهره آن را دیده یا معلوم کرده
باشد و بمثال الصور بنها ادراک کرده باشد **سیوم** از حواس باطنه وهم است و کار
وهم آن است که چیزها دیده و نادیده راست یا دروغ نفس می تراشد خواه معانی
در عالم خارج صورتی باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا مردم خواهند
که هزار آفتاب تصور کنند با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزار دریا در عالم توهم کنند
از سیماب با وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت و زمرد و نقره توهم کنند
و مانند آنکه غیر واقع بود و بعضی در حیوانات غیر انسان بجای قوه عقل است بجهة
آنکه بره و گوسفند مادر خود را بیان قوه وهم شناسند با وجود آنکه مانند مادر بس گوسفند
دیگر باشد و دشمنی گرگ و دوستی چوپان را هم بدان می شناسند و این قوه را بعضی بغیر
بشیطان کرده اند تمام قوی مسخر می شود بلکه قوه واهمه که مسخر نشده و همه دروغ گو
و کاذب است چنانکه هرگاه آدم علیه السلام را سجده کردند و شیطان سجده نکرد و معنی
قوه متفکره حدیث نبوی است که هر مولودی که متولد می شود با او شیطانی است **چهارم** قوه متفکره است

و آن نتایج عقل است و از ذاکره متفکره گویند و اگر در فرمان او هم باشد و را قوه متخیله
و کار این قوه آنکه هر چه از حواس ظاهره و باطنه در قوه حافظه منقش شده باشد و او آن
چیزها را مشاهده کند و بتحقیق خوانده است که لوحی در پیش خود نهاده است و آنچه در لوح
مسطور باشد می خواند پنجم از حواس باطنه قوه حافظه است و او چون لوحی است (قوه حافظه)
که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش همان چیزها را هم چنان نماید که در لوح است
و از اینجاست که مردم بچهار یا پنج نگاه کردن می شناسد و بعد از مفارقت که باهم دیگر
همدیگر را شناسند بجهة آنکه چون در اول یکدیگر را دیده اند نقش صورت
ایشان در قوه حافظه منقش شده یعنی نوشته چون بار دیگر بهم رسند ذاکره آن
نقش اول را که در حافظه است با این نقش که در بار دوم نوشته شده برابر کرده
که این شخص را بار دیگر هم در این دیده است و بدین قوه او را شناخته پس قوه
حافظه لوحی باشد و قوه ذاکره چون خواننده و قوه خیال چون نویسنده و قوه واهمه
چون شیطان حس مشترک چون دریائی که هر چه از این جویهای آب در آید در آنجا

یکی شو یعنی پنج حس مختلفه ظاهره و پنج حواس باطنه رجوع باو کنند مولوی گوید ؛ پنج
حسی هست جز این پنج حس ؛ آن چو زر سرخ و این حسها چو مس ؛ اندر آن
بازار کاهل محشر اند ؛ حس مس را چون حس زر کی خرند ؛ حس ابدان قوت ظلمت
میخورد ؛ حس جان از آفتابی می چرد ؛ ای ببرده رخت حسها سوی غیب
دست چون موسی برون آور ز جیب ؛ گر بدیدی حس حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را ؛ پس بنی آدم مکرم کی بدی ؛ کی بحس مشترک
محرم شدی ؛ چون در بدن و کتاب اشارتی شد که از اعضا سر است و دماغ است و آن
خزینه و مجموعه همه کمالات و حواس باطنه است خواستم اختصار و مختصر یعنی مو بمو شرح آن را ندادم
واضحست پس چون آنکه عرض بکنم که قوه واهمه شیطانیه که ادراک معانی جزئیه بکند
مثل محبت [illegible] عادت و [illegible] دارد و [illegible] در خصوص [illegible] در قصص الانبیاء بگوید الواحد
هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الكاملة الانسانية و حدیث شریف
لکل قلب شیطان و ان شیطانی اسلم بیدی مراد از شیطان همین قوه واهمه است

که دیدهٔ عقل بشر را منکسر کرده بوده و حال آنکه هرگز مقهور و مستور نشده و آنکه
در وجود مبارک حضرت شد و چون که سهو با بودن عقل صرف ما نفس عقل بوده
و ظهور عالم است و چون بلکه نحن ما فی الاکوان در لوح نفس شریف ایشان که قوه حافظه است
کلهم منطبع و منعکس گردیده که هیچ فردی از افراد از احاد ما سوی الله بر ایشان مخفی نبوده
و بر همه چیز اطلاع بوده و آگاهی داشته‌اند و لیکن بعضی از ظهور بواسطه غلبه قوه واهمه و حکم
نسیان و غفلت از هر جهت جایز دانسته‌اند و از این کشف شده‌اند و استثنای بعضی نسبت
در مسئله سهو و نسیان از پیغمبر و امام جایز دانسته‌اند علاوه صدوق علیه الرحمه که گفته
بحدیث ذو الیدین چسبیده است و سهو را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله قائل شده است
و آن سهو که غلطی و نزاع عمده است بین اهل علم از متقدمین و متأخرین و مرحوم شیخ بهائی
علیه الرحمه فرموده که نسبت سهو شیخ صدوق رحمه الله داده این است با آنکه بجز آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و هم چنین فرموده و اگر توفیق یافتم رساله در سهو نبی خواهم نوشت
مرحوم شیخ بهائی فرموده الحمد لله الذی لم یوفقه لتصنیف هذا الکتاب و کذلک

مرحوم سید مرتضی رحمة الله علیه فرموده و صدوق علیه الرحمه در این مسئله کذب است و این خبر از
اخبار آحاد است که علم آور نیست و عمل آن واجب نیست و عمل با آن عمل نقض است
بدون یقین و خداوند نهی از متابعت ظن فرموده و اجماع هم حاکم است بعدم
جواز سهو نبی و هم چنین اگر عقل و نقل متعارض باشند و حکمی از احکام عقل اتفاق
دارند و نقل را تأویل کنند اگر ممکن شود و الا نقل را طرح می‌نمایند و هم چنین روایت
مجلسی که شیخ الفقها نور الله مرقده الشریف از زراره روایت کرده که سؤال کردم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که آیا حضرت رسالت هرگز سجده سهو بجا آورده فرمود
فرمودند لا الف قوتیه دارد که سهو از برای ایشان نبوده و نسیان را جایز
نباید دانست از آنکه نسیان از صفات جهل است و جهل نقیض عقل و امام حقیقت عقل است
و قوه واهمه که از آنست بشانند و در عالم معقول است پس چگونه مجهول و نادان شوند آنچه را که از مجهولات
و معقولات از عالم سفلین الی عالم علیین منقش شده و حال آنکه همه را دیده‌اند و مکاشفه
دانسته‌اند و در لوح نفس خود نقش کرده‌اند و یکی از آثار عقل و علائم نبوت امامت

عقلانیست که عقده از شیاطین باشند چنانکه مولوی قدس سره طعن بر عقل جزوی کرده
و آنرا شیطان دانسته در این ابیات صفا شود و عقل را باشد و رفتن چه دید بیت تو بدان سکه عقلها
ای عزیز ها عقل را باد آید از بیان خود پرده شیطان بدراند خود چونکه صفت
غیب سلطان برو نشست و رونق باطل کمی تقدیر نشست شیطان و درکت
عاقل با دو دانست عقل ای تایی کر عقل زد فرشت وهم مر فرعون عالم
سوز را عقل مر موسی جان افروز را او آید ورا خاید خود واهمه
فرعونیه را بر خود حافظه سو تو به ترجیح دادن و قیاس را شمار را و مار خود نمودن کار
با کامرا و قیاسی را خود دیگر ای گرچه باشد در نوشتن شیر شیر وجهه جنگ حق آن ولی
از تعلیمات منقطع است و خبر رسیده این حکمت و معرفت را چنان خوشیست که بیان
آن عقل فعل حاجت نیست گفته شود که چون نفس جزوی کثیف تر است در بدایت
صفا و جلا که در ادراک حقیقت در کثرت از جزوی که علاقه اثرت منظور نیست و از برای کسب
از افلاک به نفس ناطقه تعبیر از مراة قوات قابل شده اند که هر چه در عوالم علویات

سوانح ظهور و جلوه دارد پس امام علیه السلام هر وقت چیز که ایشان خواهند در آینه دل خود
نظر کند و مطابق با لوح محفوظ کند و نماید و از باب آنکه حجاب عقلیه هم از بین برخیزد
در اجرام فلکیه ظاهر است و عالم فوق بر ماده و آن حو و احاطه دارد و دریاها و بینه خبر نمود
صد اینها را از نظر خبر دهد و از آنکه امام تمام حواس ظاهره و باطنه بمعنی را زوایله توحید حقیقی
و دیدن حق کسب شده اند پس در صفت قدرت و قهاریت امام مشابه حق است
مولوی گوید پنج حس با همدگر پیوسته‌اند زانکه هر پنجی ز اصلی رسته‌اند ۵
قوت یک قوه باقی شود مابقی را هر یکی ساقی شود دیدن دیده فزاید عشق را
عشق در دیده فزاید صدق را چون یکی حس در روش بگشاد بند مابقی حس‌ها همه
مبدل شوند چون یکی حس غیر محسوسات دید گشت غیبی بر همه حس‌ها پدید
چون ز جو جست از گله یک گوسفند پس پیاپی جمله زان سو می‌جهند گوسفندان
حواست را بران در چرا از اخرج المرعی چران تا در آنجا سنبل و ریحان چرند تا بگلزار
حقایق ره برند هر حست پیغمبر حس‌ها شود جمله حس‌ها را یکایک می‌کشد حس

بالش تو گویند راز ؛ بی زبان و بی دهقنه بی مجاز ؛ کین حقیقه قایل و کلمات ؛
واین توهم با تجسمات ؛ و دراین مقام ذکر این حدیث را مناسب دانست در لمعات
انوار اشعار به استشهاد جلیل سید فخر الدین عراقی صاحب ترجمه این حدیث را ذکر فرموده
که آنحضرت ولایت بر منبر فرموده از بالای سماوات و از زیر زمین ما من العرش
الی الثری والارضین و زمین و سما کشیده تا برابر هم پس یکی بر خواست و عرض کرد
الآن خبر سل کجاست پس آنجناب نظری با سمان کرد و نظری بزمین انداخت
والشقا فی المشرق و مغرب بنده و بساط فرموده و بیت کینه تو خبر سلی پس ...
شدید عرض کردند ازکجا دانستی فرموده هر کجا ... مقام معلوم که با ...
من دران محل توقف دارند چه پیش ما من در سدرة المنتهی جا داده ام و از دیگر
جا هر من منتری و بر زری یافته است هر چند نظر کردم او ما ندیدم در محل خود مواد دیگر
والسلم ساحل خبر بیست هذه هی بعفی بعناد سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گویند مراد از آفاق حواس مشهد ظاهره و مراد

از انفس حواس باطنه گویند که هر کس شناسا فی ذاته هر حیا لهمن پرده و از نظر
مجاز نگاه دارد و کیفیت هر کات کلیه معقوله برسد خدای وی شناسا شده شود و حق را
آشکارا به بیند اگر چه این سید ذکر شد ... ودر معنی ایه و جهی دیگر نیز هست که مراد
از آیات ائمه هدی علیهم السلام میباشد که خدا و ندمنان ایشان را با این کسوه و نشیمن
در دنیا جلوه داده که عالم آفاق است ره به دنیاست و عالم انفس ره به آخرت
که حقیقه این عالم است که انفس شده و با دست معنی ان آنست که در عالم ظهور
مشهور از این عالم است مانند خاتم النبیین علیه و علی آله السلام که حقیقت نبوة هر یک بعد
دارو ازو ظهور آمده تا آنکه حقایق نبی و ابن ع کرده این رباعی در حبس محمد خود شده و بدان
ختم می نماید ؛ چون مغز حقیقت است و این پوست بهین ؛ در کسوت دوست صورت
دوست بهین ؛ هر چیز که آن نشان حسنی دارد ؛ بابر تو نور اوست با دوست
بهین ؛ اما قوله علیه السلام عن المناقب کان وجهه القمر لیلة البدر حسنا هو الی
الشمرة یعنی روی مبارک آنجناب مانند ماه بود در شب چهارده که بکمال است

از پیکوی دماغ ریگ گندم بود و هرگاه کند و چه چو مختص شارب نبیاید ثم عن

الجبهة و الوجه من الانسان ما دون منابت الشعر منها الی الاذقن و الجبین

و الاذنان یعنی رو عبارت است از قصاص شعر است که محل رستن موی جلو

سر باشد عرضاً از دو گوش طولاً تا ذقن از این بیان معلوم میشود صدغ که فارسی

یا گوش است داخل در حد وجه است ولیکن حضرت امام محمد باقر علیه السلام سفر حکم

در باب غسل وجه و حد آن در وضو الوجه یعنی الذی یجب غسله فی الوضوء ما دار

علیه الوسطی و الابهام من قصاص شعر الرأس الی الذقن و ما جرت علیه

الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه و الصدغ لیس من الوجه پس هر چه تحت

مسند انگشت ابهام و وسطی باشد در عنوان وجه است و بیش از آن نیست علاوه

از تحدید ارشح شریف وجه معلوم شد و در کتب اهل لغت و اهل تفسیر از برای وجه معانی

چند شده است یکی از آنها رضا است کقوله تعالی و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله

یعنی انفاق نمی کنند مال خود را مگر بجهة رضای خدا و نیز وجه بمعنی ذات است که در این

چه از وجه اراده ذات میتوان کرد و ذات خدا قدیم است و القدیم لا یزال

باشد و نیست سوی این آیه بیشک اقبال و توجه بسوی کسی و آن در رضا است و

میل است و اعراض و التفات دیگر است دارد و تنگویند التفات اعراض نیست

نسبت یکی از آنها قصد است کقوله تعالی اقم وجهک ای قصدک و هرچه

زاده است عامر فصلّ متوجهاً بکل معارض با این بیان نسبت از عبادتها

بعد شرح صید و یکی از آنها عبادت است کقوله تعالی وجهت وجهی للذی فطر

السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین یعنی قصد کردم بعبادت

خود من از برای کسی که آسمانها و زمین را خلق کرد و ذکر جهان معنی ظاهر است با

اشاره با اقبال است در عبادت القبله این معنی ضرری ندارد و یکی از آنها

ذات است کقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و فی الدعاء اعوذ بوجهک

الکریم و یکی از آنها اولیاء الله و ائمه هدی علیهم السلام است کما قال الصدوق طاب

ثراه وجه الله انبیائه و حججه و عن ابی الصلت عن الرضا علیه السلام

قال قلت یا ابن رسول الله ما معنی الخبر الذی رووه ان ثواب لا اله الا الله
ثواب النظر الی وجه الله فقال من وصف الله بوجه من الوجوه فقد کفر
ولکن وجه الله انبیاؤه و حججه الذین بهم یتوجه الی الله تعالی والی دینه والنظر
الی انبیاء الله و رسله و حججه ثواب عظیم للمؤمنین یوم القیمة حواله
عبد الرحمن مظفر باید ٭ روی مقصود که امان جهان مطلبند ٭ مظهر حق اند و
خلف در ایشان است ٭ و اشاره بدین حدیث شریف فرموده است حضرت رسالت
ختمی مآب من رآنی فقد رأی الحق و دیگر از انها جهت است کقوله تعالی
اینما تولوا فثم وجه الله یعنی هر جهتی از جهات سته که متوجه گشته
قصدی کنید از فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام جهت حق شاهد
مراد حدیث صحیح است که در کتاب مناقب روایت شده که شخصی از حضرت
شاه ولایت سوال کرد روی خدا کدام جهت است این جناب امر فرمودند آتش
افروختند بعد فرمودند روی آتش کدام جهت است عرض کرد جهتی از برای وی نیست

61

صورتی و جهتی ندارد و فرمود اینما تولوا فثم وجه الله و در حدیث است از زبان
یکی از انبیا یعنی بر شبل چهار ملک بیکدیگر رسیدند که یکی از آسمان و دیگری از
زمین و دیگری از مشرق و دیگری از مغرب آمده بود هر کدام از دیگری سوال
کرد که از کجا می آئی گفت از نزد خدا یکی می روی گفت به نزد خدا پس خداوند
کی منزه از جهت مخلوقست و جهت جسمیت و هر جهتی که متصور می شود از جهات سته
موجود است ٭ ازین هر جا که گذرم صورت تو می بینم ٭ در این میان همه در چشم
من تو می آئی ٭ ای نیز غرض ز اهل عشق نشانه ٭ خلقی همه مشغول تو غایب ز میانه ٭
مقصود من از کعبه و بتخانه تو بی تو ٭ مقصود تو ئی کعبه و بتخانه بهانه ٭ و یکی از انها
صورت است که انرا بسی روی خوانند کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة ای مشرقة من بریق النعیم وکقوله تعالی تعرف فی وجوههم نضرة
النعیم نضره اولی در بیان [illegible] الصادقست نظره ثانیه [illegible] مشاهده
یعنی در روز قیامت روهای نیکو درخشنده و نظر بجناب الهیه خواهند داشت بتوجه کرده

اند اِلی اسم است حرف جر و بعضی برآنند که حرف است و جمع آن آلا است و حذف
در این عبارت که بر حذف اصل است جایز نداند ولیکن الی را حرف جر دانند و بعضی
ظاهر آن گذارند و لفظ بعضی را محذوف پندارند اِلی باشد و از سلامت بیان
و اسلوب خارج نشوند خلاصه آنچه که خواننده امر را لطف گذشته است الالحمد
و دست که تکرار نکنیم چون غرض از ذکر تفسیر این کتاب شعار شرح شمایل
حضرت رسالت است اند و در معنی حدیث خلق الله آدم علی صورته معانی چند
منقول اند و نوشتن این صور را هم که مقتضی اطناب است آنچه از بیان فهم حق مشهود
دیده ناظر را اند مستور خواهد داشت پس عرض سلکم با آنکه هر دم دیده
ما بوزن ناظر است و اول مرکب شده به غیر نون و الف است لیکن اند و ام قبض را
در مرتع حسن حاضر است و اگر در طلب بسیار است و نورد آن کحسن یکی که هم
بخش نمودم که در روح قرآنی چه دست ظاهر است پس خواننده این کتاب
چنانکه کرده بلکه اهل جوهر چند اسم شده و اول تجانا کامیل بصورت صحیح

بخشا

62

بخشاه و جمله کالبو و ثاقت ندرها و دیناره یعنی درست و او دوم من اسفیدی
و سرخی دوای و در چنانکه رنگ دینار و درهم تو رنگ خوش است و کان ابیض
من ذا الذی یسأل بالدر المنیر و هل لطلعة البدر جزء من جمالك رنگ ثانی
واضح است که روی محبوب که سیاهی شبه چیاره و منقول کردن دو درجه
اول حمره و بیاض را در لون شبه به دینار و درهم که دو دوری است که حمره
ممزوج به سرخی و اسفید باشد و ثابت و مقبب مشهور شده به واسطه امتزاج
داخله حمره و بیاض بوده در صورت وی ولیکن صاحب قاموس میگوید
حمراء لَشُ و بیاضها معلوم شود که حمره از اضداد است یعنی از حمره معنی بیاض اراده
منقول شده که یعنی جمع اند است کقوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدوده
دُنی و ملعت کانی الحدیث انّ اباطالب و امراد استشعاره اطلعه
منقول اولادی از آن تولد حضرت رسول است و کان ابیض الشیب طلعها
و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها ما صنفها ... نموده است

روشنی طلعت تو ماه ندارد و این شعر هست که بعد بسی گونه خوانند کامثل

الفالحدام ویرد بدیهاتنا ؛ مضرجة ام والتشبیق ام الخد و کامثل چند

جل [illegible] البدی ؛ ومن تلک الخدود بدت ثمار ؛ والشبهات [illegible]

ادب ذوق سلیم بسیار رسانیده است که بعضی از آن در بیت سابق مندرج است

این دو بیت را بهم مناسب دانسته از کتاب حلبة الکمیت که مجموعه از علم ادب است

درین مقام نگاشته باشد قال الاسحق دخلت علی الرشید وبین یدیه طبق

جنبیر [illegible] یعنی اسحق نام شخصی گفت بر هرون الرشید در آمده شدم در حضور

وی طبقی از گل سرخ بوده پس بمن گفت چیزی بگو پس گفتم کانه خد

محبوب یقبله ؛ فم الحبیب وقد القوه حیاء ؛ یعنی گویا صورت محبوب این

طبق گل گونه لبی [illegible] دوست او را بوسیده است و از کثرت بوسیدن [illegible]

شده جاریه از جواری هرون الرشید حضور داشت گفت ای اسحق خطا کردی

پس بیان من بکم کانه لون خد الحسن [illegible] ؛ ید الرشید لامر یوجب الغسل

یعنی گویا این گل سرخ رنگ صورت من است زمانیکه دست بران گذارد رشید

موجب غسل شده هرون الرشید گفت ای اسحق بیرون رو که این ماجرا تو را شرمنده

[illegible] ولیکن بهترین تشبیهات آن الطف [illegible] است و خوب فرموده

تا گل روی تو در باغ لطافت بشکفت ؛ پرده صبر من از دامن گل چاک تر است

چهل و هفتم غره است از معانی چند است الغرة عند العرب النفس وکل شیء بدا

الغرة فی الجبهة بیاض فوق الدرهم وقال الفقهاء الغرة من العبد الذی ثمنه عشر

الدیة ورجل اغر صبیح [illegible] ولیلة الغراء ای شریفة فاضلة علی سائر اللیالی [illegible] یوم

ازهر علی سائر الایام والغرة هی البیاض فی الوجه ومنه الغر المحجلین [illegible]

شاه دوست است یعنی [illegible] از [illegible] وضو کردن روی [illegible]

سفید است و غره [illegible] اول ماه [illegible]

و بعضی [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

حضرت حق [illegible] فرموده است ؛ الله اکبر کل الحسن فی العرب ؛ که تحت غرة هلال

البدر من عجب ؛ نبتت بلا لاحی فمن رحاسلا ؛ ولکن لی فی سواد قد سر ارب

واین دو شعر را سبب جا لفته و هند در مرو کتاب ؛ لا غرو من تحت شعر کانها

ثلج تنجح تحت جمح ستا ؛ فلو انه فی حکم یوسف قطعت ؛ قلوب رجال لا اکف نسا

و این دو بیت صورت ابروز و گیسو را سبب تشبیه نمود و چنانکه از جهت شرح شعا

در وصف حضرت رسالت در اوراق سابقه استشهاد کرده‌ام و قریب بهمین

مضمون است تجنیس قدار است چنانکه حریری صاحب مقامات گفته است

کظباء بجاجر ؛ تلتئ بالحاجر ؛ ونفوس فانش ؛ خدرت بالخادر ؛ ونش بخاطر ؛

هاج وجد الخاطر ؛ وعدلها لاجله ؛ عاذل عاد عادر ؛ ویصون نضارت عند

کشف الصفائر ؛ اگر هر یک ازین ابیات را شرح دهم و ترجمه کنم و لغات را بیان نمایم

از موضع خارج شوم و آنچه مخصوص است و مطلوب از دست رود و بعض الحکیم

هذه الکتبة جانباها متصل اعلاها بالقدع واسفلها بالعارض ویجمعه

کتاب و کتف و در تاریخ ابن خلکان این دو بیت دیده و شنیده و درعین بحر بنظر

حب العذار بخده ثم انثنی ؛ عن لثم مبسمه البرود الاشنب ؛ لا غرو ان خشی الردی

فی لثمه ؛ فالریق سم قاتل کالعقرب شعر عارض بود عن الثمانی

عارض الانسان صفحة خده ومن الحج والعارض من اللحیة ما ینبت علی عرض اللحی

فوق الذقن چنانکه ابونصر سعید بن شاه میگوید در صفت وصاحب اسباب

شعر در عارضین ؛ فالت اسود عارضاه بشعر ؛ وبه تقبح الوجوه الحسان فرجه

فرموده ؛ زلف یار بیا بسوز مهر یار بیخ خوب ؛ که گرد عارض خوبان خوش است

گرد بدن ؛ ولکن آنچه مشهور است در افواه و السنه و آنچه که فارسی آن رونق

است از برای مجموع من حیث المجموع بن الحفه المخصوص که مجرد و یکه و دو خاک

خوده و جون ره و مو و از حسرت او گوشه بر ره باسم خمل است و آنچه از تشبیهات منتخب در الجمال

او و او از مسلسل بود و مار سیاه دیده و شنیده پسندیده آنکه ازین قرار است مفردات

شمع کافور کعبه قبله دین مصحف صبح جبهه نور آفتاب

ماه جام جهان نما گل نور نور عطر لاله نسرین نسترن

با همین گلزار ارغوان صفی نگارخانهٔ چین آتش تب که زدست
انها خواند بتبرکات شیخ و مرحوم خواجه است از آنکه این چند طرسنده قدا الشیخ ها
مضامین ابیات و غزلیات شعرا است بعضی و بعضی جواب این دو سه بیت
همانا از زبان ایشان الی الآن علاوت گفتار شیخ را رایج شد و علو الف آن شیخ
و خواجه عبید الله احرار الحق الحقانی از طریقهٔ معرفت و حقیقة العالم مجاز نیز داشته و در اکثر
ابیات خویش حضرت شاه ولایت را گوهر سفته و چند داشته چنانکه فرموده است
حقیقت نه مرحبت که از سر بدر شود ۞ مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در وجود و مهر تو در دلم ۞ با شیر اندرون شد و با جان بدر شود ۞ هنیئا
لارباب النعیم نعیمها ۞ وللعاشق المسکین ما یتجرع ۞ و در این غزل خواجه را رحمت
سودای خود و هر دو بیت ۞ در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۞ عشق پیدا شد و آتش
به همه عالم زد ۞ جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت ۞ عین آتش شد از این غیرت
و بر آدم زد ۞ مدعی خواست که آید بتماشاگه راز ۞ دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد

عقل

عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد ۞ برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۞ دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ۞ دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش ۞ خیمه در مزرعهٔ آب و گل آدم زد
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت ۞ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
بدانکه وقت نظر از این مضامین دال الشمس نوازی بحضرت شاه ولایت امیر المؤمنین
علیه السلام توان استنباط کردن است بما در این بیت نظری کرد که بیند بجهان صورت
خویش این مضمون است با معنی حدیث خلق الله آدم علی صورته که سابقا نوشته است
و گفته شد اینجا جلال و جمال حق یا مضامین دیگر ذره و نبود مبارک کتاب است که حضرت
عزت منع تحریر او صفاته و صفات تو در این مرتبت جلوه داده و تجلی فرموده و از بیت
دیگر علاوه اشارت بما را دو گره مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد
بدین حدیث است که هیکل حضرت آدم علیه السلام چهل صباح میان مکه و طائف

چون از روح که زبده وجود است و بدان رحیم در تمام اعضاء آدم جاری شد بی‌نکرد
چنین خواست خزانهٔ اسرار الهیه که قلب آدم است نظری کند شهادت شیطان
شیطان را از دهان آدم راند پس علی کرم الله وجهه فرمود که از حجت و جنبات آن
جسد و خصوصیات آن مطلع شدم هر که از خفی نصیبه که او کوه و نسیج الخبر جسد
مطلع گردیدم و جمیع خلقت و حکمت او را دانستم پس از حضرت عزت سعادت خود
ندا در رسید که این خلق محبوبه اسرار و محل توجه معرفت و ایمان است و نیست که
راز است و خلوتگاه حقیقت نه مجاز اغیار را بدان راه نیست از آنکه درون راز مایی
نهانست و نور محبت علی عمرانی پس مراد از راز نهان او اسم شاه مردانست
و نهفت که در راز خانه دل است که در وقایق این حجت بی‌نیاز است و مراد از همی سلطان
لعین است که از محرم گیرهای دل محرومست تا ابد هم بی بهره کما قلنا
الفلک حرم الله حرام علی حرمیه الدنیا ان الجنه حرم الله ای حتی ؛ خانه دل است بی
ستر اغیار ؛ ولو جه سیر دان ره درین فرشته درآید ؛ چنانکه فرموده علیه از جمله دل و بکری نبود

علامت کرم الله او به دید آرزو عاشق مشتاق ؛ نه دید چشم دیدن جز خصوص اسرار حیالی
تمکن بسجده آدم از میان نوحسن تو گشت ؛ که او جنس تو چیزی بعضی فر نور بیالی
مراد از عدمه کرده ملائک شیطان است و در بیت ثانی خطاب بمولی المولی
کرده و خطاب میکند که بواسطه نور ولایت تو در آدم مسجود ملائکه شد چنانکه ظواهر
اخبار شهادت بر صدق مقاله و خود در کتب ذکر خطبه فرموده اند که ما صاحب
آدم بودیم و مسجود ملائکه بودیم که مخلوق نبود و الحمد لله چنین گفته است و این بیت
هم و خالف بر جنس حضرت عزت که نور ساقی و ولایت است در آن
اگر آدم ابو البشر جلوه گر آمد و چه این جنبه از جمیع فرشتگان برتری یافت و از این جهت
مظهری گرد ؛ کریم بروه شوق کریمی بر تو نقش ؛ ملائکت جهان بنگر که بر در
فرشش ؛ جانب حق ز حضرت صنعتش میکند جلوه ؛ صفت برکندی افعال فعل
از میان بنقش ؛ عدم اوان مظهر جان است و جان مظهر جانان ؛ به جانان مظهر
سلطانی بر عظمت نقش ؛ بهانه با بهانه از این عنوان که گذشت و بر جمله حدیث سابق درمیان

روشن بود که چگونه صورت مبارک آن بزرگوار کالقمر فی لیلة البدر درخشنده و نور
دهنده بوده بجهت آنکه از اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بدست آمد چند حسن از
حسن و جمال جدید که کتاب الرضا باقی مانده که از برای ایشان شمایل منظور و از آن بیان
کردن اول حضرت آدم علیه السلام است که حق تعالی به حسن و جمال که تمام ساخته
آدم مرقوم داشته جمیع عالم را در جبین ببین آدم نصیب فرموده بجهت آنکه حسن یوسف از آدم
صفی علیه السلام باوراثت رسیده و از یک معنی حدیث خلق الله آدم علی صورته
دانسته شد که جبین بزرگوار ملک خود چنین مصور فرمود که از او مصور در عالم نبود چنان
در این مقدمه حضرت ابوالبشر برگزیده و گزیده را از اولاد خود بمراتب چند ممتاز ساخت
نهاد یوسف صدیق علیه السلام بدان مشغول گشت یعنی المصور در جدید خود آدم خلق شد
آدم در میان فرشتگان چون ماه در میان ستاره که آن نور می افزود و هیچ
در حسن منظر مانند وی نبودند و از فرط حیا و حسنا و جمالی که در احتجاب او بجسم
عبرت هر دم نظر کرده صورت مبارکش می سودند و آن آدم کالقمر فی لیلة

البدر و در جبین حسن شگفت نزد بود و بجهت آنکه بعد از توبه سجده کرده و گفت
اللهم زدنی جمالا بزین سرور دانست صاحب حدیث و قول دارد انزل من الجنة
شیث بن آدم علیهما السلام پس بعد از ارتکاب ترک اولی آن نور صوری
مستور از جبین حق منظور روی دور کرده و از دار القرار به دار الغرور معزول نموده ندای
لاتحاذلی من خطایا بگوش هوش شنود که هر کس بی ادبانه باشد دور از اینها شیم ملکیم
عاقبت در دار دنیا علت کرده خاک بر سر ادبار در مقام معذرت برآمده و از معصیت
خویش یاد کرده و در صورت عجز و خجلت رو بر خاک نهاده و بزبان ربنا ظلمنا انفسنا
نعت عفو و مغفرت ثنا نموده پس بمفاد فتاب علیه انه هو التواب الرحیم زنگ
دیر بدانی کرده و ایمان خویشتن که از آن حرمان یافته بود عود فرمود مولوی گوید
از پدر آموز کادم در گناه ؛ خوش فرود آمد بسوی پایگاه ؛ چون بدید آن عالم الاسرار را ؛
بر دو پا استاد استغفار را ؛ بر سر خاکستر اندوه نشست ؛ از بهانه شاخ تا شاخی
بجست ؛ ربنا انا ظلمنا گفت و بس ؛ چونکه جاندار آن بدید او پیش و پس ؛ آدم تو

مینی کور از بصر ؛ تلک اذا جاء القضاء عمی البصر ؛ حضرت یوسف بن یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
انه کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی الصبح کوکبا و حضرت رسول فرمود
در آسمان سوم یوسف علیه السلام را دیدم کالبدر لیلة تمامه و سلسلة
اولاد آدم کسی در حسن نیامده بود آیات و بعضهم حسن میان یوسف
و همه اولاد آدم مختلف است بعضی ثلث حسن را بعضی نصف حسن اولاد آدم
و در آن حجت علیهم الشأن کفر نشده بود و بعث کند از دو جهة که اسپ سفید بر ... نظر
کردی سبز شدی و اگر بسبزه نظر کردی اسپر گردیدی تا حین تکلم فرمودی نوری
از دندان وی ظاهر گشتی که جمیع فضا را آن منور ساز و بوی عطرش معطر شدی آن قدر
لطیف بود که طعام از گلوی وی محسوس می بودی ؛ بدیهران عضوی که اگر کسی
نظر شد بود او از عضو دیگر خوبتر ؛ حکایت زلیخا و دست بریدن زنان که در قرآن
قویم بیانی است و جناب حق سبحانه جمیع اوصاف حمیده حضرت یوسف را

بجز

بجناب اعرابی ذکر کرد آن خبر مسعود الذی [illegible] قرآن فرمود ای اعرابی یوسف را
مصور باشباح و منور بارواح نه از عرش و نه از کرسی و نه از بهشت خلق کرد
بلکه او را از خاک بره افرید اعرابی تعجب کرد پس بعبدالله عمر اشاره کرد و او
پیش صورت بود این آیه را تلاوت نمود لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ؛ من با وجود آنکه دارای من
سر و قد بوده ام جناب پیش فاسلم الاعرابی و نظر الی السماء و ضحکت وجناته
یعنی اعرابی اسلام آورده و نگاه باسمان کرد و خندید و روی او از ایشان
[illegible] وقتی حضرت مهر طلعت سلطان الاولیاء والموحدین خاتم النبیین
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله فرمود پس از کتاب [illegible] معانی الاخبار
روایت میکنند که در حلیه بهشت [illegible] خاصه [illegible] الحجاب مروی است با حذف اسانید

که محل حاجت ست باهمان عبارات فصیحه منصوصه بعینه نقل شده نوشته شد

عن الحسن بن علی صلوات الله علیهما قال سألت خالی هند بن ابی هالة التمیمی وکان

وصافا للنبی صلی الله علیه وآله وانا اشتهی ان یصف لی منه شیئا اتعلق به

فقال کان رسول الله فخما مفخما یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة البدر اطول

من المربوع واقصر من المشذب عظیم الهامة رجل الشعر ان انفرقت عقیقته

فرق والا فلا یجاوز شعره شحمة اذنیه اذا هو وفره ازهر اللون واسع

الجبین ازج الحواجب سوابغ فی غیر قرن بینهما عرق یدره الغضب اقنی

العرنین له نور یعلوه یحسبه من لم یتأمله اشم کث اللحیة سهل الخدین

ضلیع الفم اشنب الاسنان دقیق المسربة کان عنقه جید دمیة فی صفاء

الفضة معتدل الخلق بادنا متماسک سواء البطن والصدر بعید ما بین

المنکبین ضخم الکرادیس عریض الصدر انور المتجرد موصول ما بین

اللبة والسرة بشعر یجری کالخط عاری الثدیین والبطن مما سوی ذلک اشعر الذراعین

والمنکبین واعلی الصدر طویل الزندین رحب الراحة شثن الکفین والقدمین

سائل الاطراف سبط القصب خمصان الاخمصین مسیح القدمین ینبو

عنهما الماء اذا زال زال قلعا یخطو تکفؤا ویمشی هونا ذریع المشیة اذا

مشی کانما ینحط فی صبب واذا التفت التفت جمیعا خافض الطرف نظره

الی الارض اطول من نظره الی السماء جل نظره الملاحظة یبدر من

لقیه بالسلام آنچه متعلق بحلیه شریفه آن بزرگوار بود از این حدیث شریف

ذکر شد پس باختصار متفقی ست معانی آن مع شرح بعض اللغات المغلقه

بقدر مقدور مسطور و نوشته میشود شاید اسباب از برکت انفاس عظیمات آن

فی یوم لا ینفع مال ولا بنون خواننده و نویسنده بی بهره نمانند یعنی حضرت

امام حسن علیه السلام فرمودند از خالوی خود هند بن ابی هاله که وصف

کننده حلیه جناب رسول الله بوده سؤال کردم که من میل دارم که وصف کنی

از برای من چیزی از شمائل جدم شاید بدان تعلق کیرم پس عرض کرد آنجناب

وانظار با عظمت و بزرگواری نموده و نور جبینش مثل ماه شب چهارده
میدرخشید و روشنی میداد نه بلند بالا بود و نه کوتاه قامت بلکه
دراز و این عزیز بلند بالا است که لاغر باشد و گوشت در بدن او نباشد
و چنانچه مشذب بشاخه درختی را گویند که پوست های ریخته باشد که دراز
بر او عارض گشته سر مبارکش بزرگ بود و بهمان معنی که سابقاً ثبت
شد و موی گیسوی مبارکش چندان پیچیده نبود و از نرمه گوش تجاوز
نداشته و انبوه بود و صورت مبارکش چنان درخشنده و روشنائی میداد
که عایشه گفته است در شبهای تاریک اگر سوزن از دست من
می افتاد بدون اینکه چراغی حاضر باشد آن سوزن را می یافتم و ابروهای
مبارکش با کمال امتداد و انفصال داشته تا بناگوش و بین دو ابروی
مبارکش در جبهه رگی بود که هر وقت بغضب می آمد مانند چگونه
بر انگشتری می شود مملو از خون می شد و بالای دماغ مبارکش برآمدگی

داشته و نوری از آن جناب ساطع و لامع بوده در همه وقت از رو و درشت
که دیده و حیران میشد محاسن مبارک کوتاه بوده و انبوه بزرگ دهان
رخساره در نهایت نرمی برآمدگی نداشته و دندانهایش و آب دهان
نظیفش خوشگوار و شیرین و از ناف تا نحر خطی از موی مشکین روئیده شده
بوده چنانکه از معنی آن عبارت فهمیده میشود و فی الحدیث فالمسربة
الشعر المستدق الممتد من اللبة الی السرة من فدای آن خط مشکین که
گویا مورچه پای مشک آلوده را بر نسرین گذرانیده گردن کشیده نورانی
که گویا از نقره خام بود تمام اعضا گوشت بدن نه فربه بسیار افتاده و شکم
سینه و شکم مساوی و لیکن سینه در کمال کشادگی سر استخوانهای مفاصل بین و محکم
کفهای مبارک وسیع و بزرگ کثیر العطاء و در شکم و پشتانهای مبارک سوده شده
و نیز بعضی از این فقرات در احوال حضرت مآل حضرت شاه ولایت مشروحاً
معلوم می شود سبت چند گیسش کم بر سینه مبارک بود وقتی نرمی که کلک ...

از آن اوست حدیث هو اصبح وانا املح که از حسن جناب یوسف
علیه السلام خبر داده در افواه متداول صحیح است و اغلب بعید که زمان هجرت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه طیبه آنجناب را ضیافت کرده و در آنجا
عبودیت را اظهار نمود و در وصف شمائل آنجناب از برای شوهرش اکثم
بن ابی الجون که یکی از بنی سعد بود ذکر کرد . رأیت رجلا ظاهر الوضاءة
ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه ثجلة ولم تزر به صعلة وسیم
قسیم في عينيه دعج وفي اشفاره وطف وفي صوته صهل وفي عنقه
سطع وفي لحيته كثاثة ازج اقرن ان صمت فعليه الوقار وان
تكلم سماه وعلاه البهاء اجمل الناس وابهاه من بعيد واحسنه واحلاه
من قريب حلو المنطق فصل لا نزر ولا هذر كان منطقه خرزات
نظم يتحدرن من ربعة لا يأس من طول ولا تقتحمه العين من قصر
غصن بين غصنين الى آخر الخبر چهارم حضرت امیر مؤمنان علیه السلام است که از کتب

[illegible]

معتبره مرویست که صورت مبارکش ماه تمام بوده و حضرت سید خورشید بی کسوف
تشبیه در حق این چهار بزرگوار از کتب اخبار منظور است و علت تشبیه آن صورت
مبارکه بقمر چنانکه در حضرت کجیده به توان گفت اول آنکه بواسطه نور و روشنائی
وجهش مثل قمر است ويحيى قمر الباهية والاقمر الابيض وليلة القمراء اي مضيئة
وجود حق در افاضه و اضائه وجود و بقا مثل شمس است و قمر هم چنانچه نور
آن کسب از شمس میشود و قمر بذاته نوری ندارد و جرم است صیقلی و چشمه
ه و از آفتاب در اثارات میخواهد و حضرت آدم علیه السلام به مضمون جاعلیت
شأن انی جاعل فی الارض خلیفة اذ بعد آنکه کسب اضواء و انوار از
مشرق الوهیت می‌نمود و بذاته ... بسیار داشت و بالاصالة وارث
نبوی بود ولیس با بد بصورت حق در عالم کون جلوه کرده و الفایض صورتیه در این
خلیفه موجود نباشد و کذلک جناب یوسف صدیق با آنکه نیز از اولیاء و الاصفیا
تمام آن کس اشتمال بر خدا فی حضرت سلام الله علیه و آله و جمیع معنی فرموده اند

بزرگوار انا رابع الخلفاء همین است ولیکن در کتاب مجمع البحرین در تحقیق لفظ
خلف روایتی جامع آن ذکر فرموده است در باب التبرک والتیمن در
این محل مرقوم داشت عن ابی الحسن الرضا عن ابیه موسی بن جعفر عن
ابیه محمد عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین عن علی بن ابی طالب
که گفت روزی در خدمت حضرت رسول الله مشرف بودم و در بعضی از کوچه های
مدینه باتفاق میرفتیم در آن هنگام پیرمرد بلند بالائی که محاسن مبارکش انبوه
بود و ما بین شکنجین وی از یکدیگر دور [illegible] کرد و بر جناب نبی
سلام نمود و مرحبا گفت بعد التفات بمن کرد و گفت السلام علیک
یا رابع الخلفاء و رحمة الله و برکاته انکار روی کرد با آن بزرگوار و گفت الیس هو
کذلک فقال رسول الله بلی ثم مضی پس عرض کردم این پیرمرد که گفت
و تصدیق فرمودید شما چه بود فرمود الحمد لله تو چنین میباشی که گفت اول خلفا حضرت
آدم علیه السلام است بمضمون انی جاعل فی الارض خلیفة دوم داود است

کما قال الله یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سوم هارون است کما
قال الله تعالی قال لهرون اخلفنی فی قومی واصلح چهارم توئی که تبلیغ احکام
الهیه کردی کما قال الله تعالی واذان من الله و رسوله الی الناس یوم
الحج الاکبر و انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فانت رابع
الخلفاء و تسلیم کرد برادرم خضر علیه السلام بود وجه دوم در کتب معتبره
مذکور است که زیادتی و نقصان نور قمر بملاحظه قرب و بعد از شمس است
و نور علم امیر المؤمنین ناشی از نور علم نبی است اگرچه منافاتی ندارد که گویا
قمر نوری بالذات داشته باشد مع هذا از نور آفتاب بر او افاضه شود و جناب
شاه ولایت هم جامع علوم و فنون کثیره باشد ولیکن تکمیل آن بواسطه افاضات
وجود نبویه کرده و این آیه شریفه دال بر مدعاست والشمس وضحاها والقمر اذا
تلیها بان المراد من الشمس رسول الله والقمر امیر المؤمنین علیهما السلام پس چون جناب
رسالت پناه آن [illegible] حقیقی قمر فی لیلة البدر از این جهت توان فهمید این وجه [illegible]

در رسائل است وجه منیر او وسوادی که در قمر هست بواسطه آنست
که مقدور بصورة انسان است یعنی از برای او دو ابرو و دو چشم و دماغ هست
و صورة آن شبیه صورت حلقه [illegible] و ولایت است بحسب معنی نه من حیث
الظاهر از آنکه تفصیل و تحصیل طبیعت جایز نباشد و هر عضوی طالب جلب نفع
و دفع ضرر است و دهان از برای دخول غذا و دماغ از برای بوئیدن و چشمها از
برای دیدن وضع شده و قمر قابل این گونه تصرفات نیست لکن بمفاد
فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم
معنی حقیقی آن بدون تسلیم گفته نشود که شمس ایة نهار است و منتسب بحضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و قمر ایة لیل است و منتسب بحضرت علوی [illegible]
رسانیده است تمام ما فی الکون استفاضه از ضیاء او و انوار وی نمایند و جناب
نفوس هر یک از شخص متصف است و کواکب در حسب آن از اکبر و اعظم
کوچک و صغیر نمایند و همچنین قمر که در [illegible] بسیار از آفتاب [illegible]

٧٣

و همچنان است اسرار و حقایق و معارف که مربوط به ذات مقدسه نبوت است که شریعت از خود
ندارد و آنچه پیغمبر فرماید امتثال کند و از جان و دل بپذیرد و چنانکه حکمت مقتضی شد
در بدو خلقت دو آفتاب در افلاک نشاید بیکدیگر خلق شوند و مسافات با حسن
انتظام عالم داشته در زمین هم حکمت و مصلحت چنین اقتضا کرد از عهد آدم علیه السلام
دو حجت باشند یکی ناطق و یکی صامت یکی نبی و یکی ولی بعبارت اخری یکی تابع و دیگری
متبوع پس او در حقیقت همان تابعیت و اقتدا [illegible] تصرف [illegible]
کند مگر آنکه مدد او [illegible] ظاهر و معنی [illegible] رسد و [illegible]
در [illegible] که هر چه بگوید و بفرماید در حقیقت رساند از حضرت [illegible]
یک حدیث شاید است در این مثال و الا [illegible] دیگر این مثل درست نباید
[illegible] فرق [illegible] تفصیل [illegible] که قمر چشم و ابرو و دهان [illegible]
این معنی [illegible] دارد [illegible] که هر قابلی که مستعد از فاعل میشود [illegible]
مناظر میکرد [illegible] چون [illegible] روی ماه [illegible] آفتاب [illegible] استعداد [illegible]

نور وجود اثری که از آفتاب بهره‌ور شود و چون محجوب گردد دانسته کشند و بچند پس فیض
باطوار مختلف ظاهر و ساری است در مجاری خود و در حقیقت تشبیه لطیف است
و در بحار الانوار مرحوم مجلسی علیه الرحمه روایتی از عالم نقل کرده است که خداوند عزه
کالشمس در ابتداء خلقت قرص آفتاب خلق فرمود چنانکه بنابر امر حق بال خود را
بر یکی از شش جهت محو وراء ظاهر گردید پس صورت قرص گرفته شد و اگر چنین
تقریر در وجه داده می‌شود و معنی باطنی این حدیث ظاهر است که این دو
بزرگوار در عالم انوار یک نور بودند چون بعالم کثرت تنزل نموده اند و جمله
تکلیف قدم گذاردند یکی نبوت شد و دیگری امامت و خلافت مانند
شبیه تر داده شود و لذا فرموده اند انا من محمد کالضوء من الضوء وانا عبد من
عبید محمد و در این مقام حدیثی که صدوق قدس الله روحه ذکر فرموده و شیخ
در امالی ذکر کرده بفارسی ترجمه می‌نماید عبارت از من باب الشرائع نماز خوانده
احسان شده و شیخ در معنی این چنان صورت حیوانی است که دو ششی تمیز جداگانه

ریحانه ابوالقاسم بن معویه گفت عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام
عامه حدیثی از معراج جناب پیغمبر ذکر کنند که در آن شب بر عرش ملاحظه فرمود
نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق پس فرمود
سبحان الله همه چیز را تغییر داده اند حتی این حدیث را چون خداوند عرش را
خلق کرد بر او نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون
خلق کرد آب را بر مجرای او نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر
المؤمنین و چون خلق کرد کرسی را بر او نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی امیر المؤمنین و چون خلق کرد لوح را بر او نوشت لا اله الا الله محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق کرد اسرافیل را بر جبهه او نوشت لا
اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون خلق کرد آسمانها را بر ارکان
آنها نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون خلق کرد
زمین ها را بر طباق آنها نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین

جبرئیل علی کو که مهار بر سر آن شتر نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر
المؤمنین عمر علی کرد آفتاب برا نوشت لا اله الا الله محمد رسول
الله علی امیر المؤمنین چون نظر بر قمر را برا نوشت لا اله الا الله محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین این سواد که در تفسیر عبد ابن مسعود نوشت
پس هر کس لا اله الا الله محمد رسول الله گوید علی امیر المؤمنین گوید و کذلک
مرحوم سید نعمة الله جزائری از انوار نقل میکنند که در شب عید فطر خواب دیدم در
بیابانی ایستاده ام و آن شب جمعه بود و از روی سابق انگشتری از برای
من دست داده و در آن بیابان حجره خانه بوده که مردم توجه به آن خانه داشتند
پس سوال کردم گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته است و مسائل
و جمیع از برای مردم چنان میفرمود پس مردم را شکافته عرض کردم یا جدا
بار رسیده است از جناب شما در اول ماه باید نماز کند و این دعا بخواند اللهم
انی اتوجه الیک بمحمد نبیک ... حاجتی و اتوجه به الیک و اسم شریف حضرت امیر

المؤمنین را نوشته است و لکن این فقیر اسم مبارک آن بزرگوار را با اسم شریف
حضرت ... حاجت است چون از نماز فارغ شده است پس دست مبارک
ختم کرده و فرمود که اسم علی با اسم من قرین شود و بدعت است چون از خواب بیدار
شدم دیدم در بعضی از کتب ادعیه اسم مبارک آن بزرگوار است پس اثبات
در نبوت است چگونه نبوت در نبوت ... خاتمه کلام در مشابهه صورت
خاتم النبیین با امیر المؤمنین علیهما السلام بقدری که فرموده و السنه اعراب و اعاجم
از شعرا و غیرهم مشتمل است چنانکه خدیجه علیها السلام در وصف جمال
حضرت رسول الله ... میفرماید هنگامیکه از سفر شام مراجعت فرمود جاء الحبیب
الذی اهواه من سفر والشمس قد اثرت فی وجهه اثرا عجبت للشمس من تقبیل
جبهته والشمس لا ینبغی ان تدرک القمر * بهانا هیچ یک از شعرای عرب در آن
زمان از رجال و النساء حلاوت گفتار خدیجه علیها السلام را نداشته و در فصاحت
و بلاغت لفظا و نثرا از زینب و امثال خود برتری داشته چنانکه از

غزلیات و ابیات فصیحه که در آن مخدره را بنکت نظری توان فهمید از شیخ
در مدح آن بزرگوار که بلفظ شیرین خود گفته است : یا قمر وجهه از جمال
محمد : مهر و زر و بدر یا حمدا محمد : شمس قمر در زمین حشر نتابد : نور نتابد
مگر بجمال محمد : و در غزل دیگر گفته است آن روی بین که حسن بپوشید [illegible]
ماه را : وان دام زلف و دانه خال سیاه را : گر صورتی چنین بقیامت
جادو رود : عاشق هزار عذر بگوید گناه را : و این بیت از غزل شیخ [illegible]
است : باور مکن که صورت او عقل من ببرد : عقل من آن ببرد که صورت
نگار اوست : و الحق شیخ در این چند بیت هم محاسن روی او را از حلاوت
گفتار خوش جادو کرده از آنکه هر عضوی از اعضاء که متعلق بصورت است
نشبه حسن او را با کمال ملاحت در دو بیت که نیامده میگوید از عجایب
های عالم حسی دو چیز عجیب : جمع می بینم عیان در روی او من بی حجاب
ماه و پروین هر دو زیر هر دو شمس و صبح گاه : مور و گس لعل و گل در زیر می

وبی

وصل و قرب : دان دو خطی شمع و صد سد آن شیر و قمر و نور و نار شده و
سنگ و مشک و عنبر و در و لؤلؤ از عجب : هم نتوان گفت حسن بر بیش بر بر :
محمد و آه و عجبی تصور و داه و شعب : هم در شیخ در پارسی گوئی و شعر سرایی
بحو آن ناصری است در شعرا عرب که از برای وی عدیلی و عدیلی در سنان
دو زبان با الاتفاق یافته اند چنانکه از تشبیهات مطبوعه شمس و خطاب
بخوبی شمس عرب عرب یاد مجال ناقی هست خصوص در تشبیه رخساره لیلی
بشمس و بدر که گفته است : انزی مکان البدر ان افل البدر : وتقوی مقام
الشمس ما استأخر الفجر : ففیک من الشمس المضیئة ضوئها : ولیس لها
منک التبسم والثغر : بلی لک نور الشمس والبدر کله : وما حملت عیناک
شمس ولا بدر : لک الشرقة اللآلاء والبدر طالع : ولیس لها منک الترائب
والنحر : ومن این للشمس المضیئة بالضحی : بحولة الحسن فی طرفها نزع
کقوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنین

و ذکر حجتنا خلاصه این وثوق در باب صبح سلیم چون درخشنده گی صورت
موزونه نمایند تشبیه با فرنگ کنند و چون از آن نور ناشی نمایند تمثیل بماه نمایند و این
اشرف عجب گفته است: فاذا ظهرت خشوعا جمالها: فالبدر البدر والقمر باینه
اخنف: و ابن ملیک در این بیت معشوقه را تشبیه کرده: نجوم شقیق
اطلعت غیاهبها: و علیها من البرقع هالة: فقره تابش با ربیع زنگ
در حق آدم علیه السلام و حضرت یوسف و حضرت رسول و جناب شاه دوات
علیهم السلام مذکور شده و از این وارد شده و باشد بعضی جزئیات این
مطلب نمی دیگر نموده پس عرض میکنم: تمثیل برخ نور انجمن بر شد
انجا که پری رخان چراغک شد: در پیش مثال برخ تو نبشته شد انگشت
گزیده و قلم شکسته شد ادمة السمرة در حدیث سابق جوهری در صحاح گفته است
لون اسمر است و صاحب قاموس سمره را وصف کرده است رنگی که
میان سفیدی و سیاهی باشد و در قاموس گفته سمره بر وزن حمرا اسم

از برای گندم و ارده که با سبوس باشد والاسمران الماء والبر ازباب سمره
بالضم و بکسر هم خوانده اند و علامت لون در صورت حسن بیاض مخلوط است
بحکه بیاض نیست که مثل بحره باشد و دالا فضل دارد و آید در تحسان خارج
شود و در این حدیث تمام انبیا را بصفت ادمه من الادم الی الخاتم اهل تواریخ
اسمر وصف کرده اند والادمة السمرة والادم من الناس الاسمر وجمع
ذلک ادمان و آدم ابو البشر اسمه عجمی لانه افضل الا انه لیبوا التابعه وآنه
در مثل بیاض شده بدیت کقوله ناقة ادماء و در وصف حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم وارد شده اظهر اللون ولم یکن بالابیض الامهق کالجص و کان لیشا
مشربا و در حدیث اخرایة السمرة و ظاهر از این اخبار بر می آید که دو لون که
بهم مخلوط باشند و یکی بر دیگری غلبه کند از آن سمره اراده کنند مانند
سیاهی و سفیدی و الفضل علی هذا مور و غالب است و اکثر خصوصیت در صورت
استعمال بمعنی گندمی اهل لغه قرار داده و از قرائن خارجه فهمیده اند و اعلای سمره

پس توصیف صورت را بدو مرکردان که فارسی آن گندم گون است
و تو نیز با پارسیان و با زبان پارسی است چنانکه خواجه جمال الدین میگوید
وانه خال تو بر عارض گندم گون دیده: آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاده
و درین بیت تمام محسنات شعریه موجود است و در لفظ آدم ایهامی است
بغیر مخفی نماند مناسب این است ختم این عنوان بدین فقره شود که شیخ در
کتاب مشارق الانوار از خود گفته و نوشته است: یا آیة الدهر یا فتنة
البشر: یا غایة الدهر یا منتهی القدر: یا من ابدا اشارات العقول من
فی الا لباب عند الحیز الخطر: یا اولا آخرا توادعه: یا باطنا ظاهرا فی
العین والاثر: لك العبارة بالنطق البلیغ كما: فیك الاشارة بالایات
والسور: كم خاض فیك اناس و انتهوا افاذا: معناك محتجب عن كل مفتكر
انت الدلیل لمن حارت بصیرته: علیك یشكل القول والعبر: انت التوقع
الدنیا زخرفها: اذانت سام علی ما فوق البشر: تفرق الناس فی معناك واختلفوا

فالبعض فی جنة والبعض فی سقر الذی نهایات ثلث مرتبة رفعت و عرفته
وضعت بالجهل والقدر و عرفت وقعت لا النور برفعها ولا ابصارها
نهار و دعور ضایع الناس الا فیك ولقد لقوا الاعلیات وهذا
موضع الخطر وكم اشاروا وكم ابدوا وكم ستروا والفضل یظهر من بادی
ومستتر انما هی السبع مثل الذات كما صفاتك السبع كالافلاك
ذی الا كر ولدیك الغریكا الامواج فی فلك العمی فی انت مثل الشمس فی العین
نوع هم الا الی الله من علقت بهم یداه نجی من لجج الخطر سطر الامانة
معراج النجاة الی اوج العلو وكشف الستر من سر باتم كل رسول جا مشتهر
وتم كل نبی غیر مشتهر اجل قدرك عن وصف بمنقبة وانت فی العین مثل
العین والقصور این قول را از شیخ توان درمدح حضرت میر مؤمنان علی
مهر مهر از دوران ما ز دو: ای برادر که نفس بر مجرب است: چه توان گفت
در لطافت تو دست: هر چه گویم از ان الطف تر است: آنچه منظور آمده و دل است

نتوان گفت سخن با قمر است ؛ هر کسی کو گمان خود باشد ؛ ای برادر که حال
ما دیگر است ؛ تو که در خواب بوده چه خبر است ؛ چه رقیب از طلب سحر است
آدمی را که جان معنی نیست ؛ در حقیقت درخت بی ثمر است ؛ ما پراکنده و کمان
مجموعیم ؛ یار ما غایب است و در نظر است ؛ برگ تر خشک میشود زبان ؛ که
چشمان همیشه تر است ؛ اینقدر روزان هم اوست و لیک ؛ قدر امکان
ما همین قدر است ؛ پرده بر خود و بر غیران نپوشید ؛ ای برادر که عشق پرده
در است ؛ سعدی از بارگاه حضرت دوست ؛ با خبر با قوت بی خبر است
اما فم النبی کان علیه السلام عظیم الفم یعنی دهان مبارک
بزرگ بود با کمال اعتدال و دهان بزرگ در نزد اعراب ممدوح بود و دیگر
دهان کوچک را هجو می نمودند و فرج تنگ و لهذا کان فیما یجی الله افواه الادباء
من قبیله یعنی خداوند تقبیح کند دهانهای تنگ که از کوچکی شبیه دهان
بلع است و از شمایل حضرت رسول از روایت سابقه معلوم شد و کان ضلیع

الفم ضلیع الفم ای واسع الفم ؛ یعنی دهن بزرگ است اما اکثر ؛ باید
بزرگ نیز بزرگ شد و هم هست از برای عضوی من حیث المجموع که بزرگ
علی حده اسم خاص و صفت مخصوصه دارند اول شغب است که فارسی آن لب است
دوم ثغر که فارسی آن دندان است سوم لسان که فارسی آن زبان است
اما اسامی لب در لون حمره است چنانکه شعراء لعل و یاقوت و مرجان و عقیق
مثل شده و انچه از دندان استحسان دارند از لون بیاض است چنانکه ببرگ
ژاله و شبنم و مروارید و دُر و اختر تشبیه کنند و اما اسماء عالی از خصوص آب
دهان که بدین بسته توصیف نموده اند حوض کوثر ساغر ساغر یاقوت لعل
مرجان زبرجد عقیق شهد رطب عناب و انچه نسبت بهم است
بدین نمط دیده شده حقه غنچه پسته نبات نمکدان جان شیرین آب حیوة
خاتم نگهداران شکر شیرین شکرستان حلوا و انچه از تشبیهات که اند
غزلیات شعرا فهمیده شده خشک و ابی شیرینی لب دهان محبوب است چنانکه

نقش الف بی کرده است ؛ اریقها ام ماء الحیوة ام الطلاء ؛ ام السلسبیل
العذب هذا ام الشهد ؛ یعنی با آب دهان تو نسبت با آب زندگانی
یا شربت یا آب سلسبیل کوثر است یا شکر است و مصنف کتاب معانی الاخبار
در شمائل حضرت رسول صلی الله علیه و آله این صفت را نوشته است بابی
انت و قول الاشنب ؛ کانّ ذو علیه انف ؛ و در شب نسبت فاضت و قال
وقال البحتری بالاشنب الکیا ... و النوع فی الاسنان ؛ و ذرّ کیاست
خوشبو که ... بحلاوت و شیرینی دهان محبوب و ابی الطیب
میگوید اریقها ام ماء الغمامة ام خمر ؛ ففی برد و هی فی کبدی جمر
و خواجه علیه الرحمه دهان تنگ را بجهان تشبیه کرده ؛ دهان تنگ شیرینت
مگر ملک سلیمان است ؛ که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ؛ و شیخ نقطه
تعبیر نموده دهان بی شکرت را مثل نقطه زنند ؛ که روی چون قمرت ... است
گلناری ؛ و در غزل دیگر ... ؛ مگر دهان تو آموخت تنگی از دل من ؛ وجود من

ازین

۸۰ زمیان تو لاغری آموخت ؛ و این رباعی هم مناسب است در تنگی دهان گفته
گفتم که لبم نخست بگشنه دهان چون آید ؛ با آنکه همه به پرده مکنون آید ؛ گفت
بجنبش دهان تنگ که مراست ؛ تا ننگ نفس چگونه بیرون آید ؛ و این خاقان
کوچکی دهان را در تاریخ نحو بحرف میم تشبیه کرده و از شاعری نقل شده که
یقول لا تنکحوا علی ؛ وجهات المشرق بالنور یعظم ؛ بحروف خلقت من ملح
ما جری خطها خط بالقلم ؛ نونها الحاجب والعین بها ؛ طرفات الفتان ثم الفم
گفتار خوش و لبان باریک ؛ ما احسن ذاک حسن باریک ؛ فدای دهان
معجز بیان امیر مؤمنان شوم که در تمام عمر در روی بخشش از او شنیده نشده
علی الخصوص افصح البیان بوده که فصحای عدنان و بلغاء قحطان از آن عاجز
بوده اند و سید رضی علیه الرحمه فرموده است کان امیر المؤمنین مشرع الفصاحة
و موردها و منشأ البلاغة و مولدها و منه ظهر مکنونها و عنه اخذت
قوانینها و آنجناب فرمود نحن امراء فی الکلام ؛ خطبه که از آن بزرگوار

نقل شده است اعدی خوانده بگو از کلمات آن کلام که سه مثل خطبه تو خیده و شقشقیه
و ملاحم و لؤلؤ و غرّا و قاصعه و افتخار و اشباح و دیبّجیه و اقالیم و وسیله
و طالوتیه و قصبیه و نخله و سامانیه و ناطقه و دامغه و فاتحه و بیادری که از
علما مذکور است میگوید ان علیا اشعر الفصحا و افصحهم واخطبهم واکبرهم
و خطبه محذوف الالف که معروف بخطبه مونقه است در یک مجلس که گویند
با وجود دخیل بودن الف در کلمات و حروف که بسیار صعب است بودن
الف در کلمات اوله حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت
رحمته وتمت کلمته ونفذت مشیته وبلغت قضیته الخ بعد از آن خطبه
بدون نقطه مرتجلا فرمود اولها الحمد لله اهل الحمد ومأواه وله اوکد الحمد و…
واسرع الحمد واسراه واطهر الحمد واسماه واکرم الحمد واولاه الخ و نهج البلاغه
اقوی برهان است بر مراد ؛ مدحت است لب لعل بیدار قول که در حدیث نبوی
چه در حدیث آمده ۲ اما حبیبه الیه فلا له حجة قد بزت حدته بمنی ازری

کتاب حماسی بود و که سینه نگارش را رسته بود و زینت داده و عن الجمع
ان النبی ناجیه ربنا من باب ثنا و ازالقه ازانه مثله ولا لایم النهیة و عن
القاموس امرئة زانه بروزن کامل بعنی زینت آراسته و الزین نقیض
الشین وعن الجمع الحبیا کسوه الشعر النازل علی الاذقن وجمعها لحی
و قد تضم اللام منها کحلیة و حلی الحیان بفتح لام دو استخوان که نبات
میشود و موی نظامیر بشمر آن که محل … این دو استخوان ذقن و … ان
سفلی ملتقی آن … شده و لعل از این جهة لحیه گفته اند از … شهید حال
باسم محل و ظلی که ضد آن اعتقاد است فرموده اند بعضی از عمویت در
زیر جنگ و لحی بروزن … اسم است از برای استخوان جنگ حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرتبه ظلی فرموده و … از اعتقاد کرد و پس خوانده
این کتاب الله … است که آراسته کی مر و طلبیه است و از این جهة خلاصه
شده است که او را محاسن نامند و محاسن زان آن مواضع حسنه است که

خداوند عالمیان فرموده است که یکی از نعمتها موی نیکوی است و لیکن محاسن
مرد از برای او زینتی است که باید مکشوف و عریان باشد چنانکه از بعضی خصیان
بواسطهٔ عدم انبات لحی قباحت و زشتی رخساره و منظر پیداست و قال
علیه السّلام الشَّعْرُ الحَسَنُ مِن کِسْوَةِ اللهِ عزّ وجلّ فاکرموه و کوسج اکمه
فاقد این صفت حسنه است ناقص و قبیح الوجه است چنانکه فرموده اند از جمله
کوسج یک صالح بر نخیزد و عن القاموس کوسج معرب کوسه است یعنی بی
ریش یا کم ریش و کوسج کسی است که دندان او کم باشد و کوسج الرجل یعنی کرده
کوسه و کوسه ماهی است در دریا که او را خرطومی است مثل اره هر گاه انسان
گرفتار وی شود او را دو پاره کند و طول او یک ذراع است یا دو ذراع
و دندانهای او مانند دندان آدمی است و حیوانات بحریه را گاهی دو پاره
کند و صاحب ریش در افطار متوقف نماید و در حدیث است که حضرت آدم
علیه السلام سر بسجده گذارد و عرض کرد بدربار احدیت زینتی [illegible] چون

سر

سر از سجده بر داشت ریش از عارض وی رونیده شده بود و در حدیث
دیگر است اول کسی که صاحب ریش شد حضرت شیث علیه السلام بود و اول
کسی که ریش وی سفید شد حضرت ابراهیم علیه السلام بود و بعضی چنین نقل
کرده اند حضرت اسمعیل علیه السلام چون ملتحی شد در محاسن صوریه کمال
مشابهت پیدا کرده داشت بنحوی که پیغمبر داود و ملتحی شد بین ایشان حکمت الهیه اقتضا
کرد بر محاسن نورانیه آنجناب افزوده کرده و از آن سفیده و نورانی نمود
و از اخبار و آثار بر می آید در شمایل انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین دیده و شنیده نشده است که ریش ایشان بلند باشد مگر مقتضای نعت
و ترکیب صورت که بالنسبه بعضی محاسن ایشان اطول بوده که بمعنی اعتدال است
و جز آن جایز نبوده بلکه تقبیح می نموده و در کتاب معانی الاخبار در وصف
رسول الله صلی الله علیه و آله در معنی گفت [illegible] از خبری که سابقا ذکر شده که گورست
از لحیه بقبضة کثیرة الشعر یعنی کوتاه بوده و انبوه و عبارت حدیث آن

لحیته بلغت حد ... در وصف حضرت رسالت پناه وارد است ندارد که بلند بوده
مگر آنکه محاذات با اواخر ضلوع صدر رسیده داشته و از بسیاری کثیف بلی کمتر ایشان
از آن بوده و از یک قبضه زیاده نگذارده و ایضاً مرحوم مجلسی علیه الرحمة
در شرح اربعین در بعضی کتب الحدیث نوشته است الکثاثة فی اللحیة ان تکون
غیر دقیقة ولا طویلة یعنی محاسن مبارک آنجناب نه بلند بوده و نه تنک بلکه
در کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که آنجناب فرمودند من زاد من لحیته عن قبضة فهو فی النار یعنی آنچه از یک
قبضه زیاده باشد در آتش است و ابتدا قبضه انتها و اخر ذقن است و زنخ
هم مرحوم مجلسی ذکر فرموده است که زیاده از قبضه حرام است محتمل است
اگر نهی از شرع رسیده باشد نهی تحریمی نباشد بلکه نهی است از باب
کراهت مؤکده است باز در همان کتاب از محمد بن مسلم مرویست که گفت
رأیت ابا جعفر الباقر یأخذ من لحیته فقال دوّرها یعنی دیدم حضرت

امام

امام محمد باقر را که محاسن مبارک خود را گرفته و میفرمودند دور کنید آن را محاسن
از سوق حدیث که بقدر یک قبضه گرفته بوده ما زاد را فرموده با مقراض بزنند و
گرد کنند و قال رسول الله ان المجوس جزّوا لحاهم و وفّروا شواربهم وانا
نحن نجزّ الشوارب ونعفی اللحی وهی الفطرة یعنی مجوس ریشها را می کنند
و شوارب را زیاد می کردند و ما برعکس شوارب را می کنیم و ریش را
وا می گذاریم و این فطرت و سنت حضرت است و از ظاهر این حدیث بر می آید که محاسن
خود ایشان را بلند نموده باشند مراد گذاردن است نه بلند نمودن از آنکه
لحیه طویله بنص خارج مستحب است و شیء عنه نهی هم معمول بکراهت است
والا نباید معمول آنجناب شده و جوازش نکرده هم بدلیل خارج است و در کتاب من
لا یحضره الفقیه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله شخصی را دید که
ریش دراز داشت فرمود چه می شد اگر این مرد ریش خود را اصلاح میکرد
چون شنید ریش خود را بحد وسط اصلاح فرمود خدمت آنجناب مشرف شد

شد حضرت فرمود که چنین کنید ریش را حفّوا الشوارب واعفوا اللحی بمقدار یک قبضه
بگذارید و در کتاب شاهد صدوق نقل کرده است علی و ابن زیاد ریش دراز بود
شاعری این شعر گفت الا لیت اللحی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا
یعنی ای کاش ریش گیاهی بود که چون دراز گردید و مشهور میان علما
آنست که تراشیدن ریش حرام است تا اندازه و از طرف لب پایین را
تراشیدن جایز است و احوط آنست که تراشیدن باشد جایز نیست
و شارب عبارت است از موی بالای لب و گرفتن آن سنت مؤکد است
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شارب خود را دراز مکنید که شیطان
در آن جای میگیرد و رفع غم و وسواس می نماید و حضرت صادق علیه السلام
شارب خود را انقدر می گرفتند که به بن می رسید و منقولست که هر کس ناخن و شارب
بگیرد در هر روز جمعه و در وقت گرفتن بگوید بسم الله و بالله و علی سنة رسول الله
محمد و آل محمد بعد هر ریزه که از مو و ناخن او بریزد حق تعالی ثواب یک بنده

از فرزند

از فرزندان اسمعیل آزاد کردن به او عطا فرماید و منقولست که
شارب خود را بگذارد و این احادیث کفایت است از برای خوانندگان و حضرت
امیر علیه السلام فرمودند که در زمان پیش گروهی بودند که ریش را می تراشیدند
و سبیل را می نهادند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و محاسن مبارک حضرت
شاه ولایت در اواخر عمر سفید شده بود و جهت سؤال کردند فرمودند خضاب
مکنم تا این عجم مرادی بجوان سرم برنج نماید مراد آنجناب از این جواب
این است که خضاب آن مخصوص بجوان سرخ باشد حنا و الا منافی نبوده
که خضاب از حنا شده باشد مع هذا از خون رنگین کرده و جهت دیگر فرمودند
برای تعزیه حضرت حسین و آنست و هیچ یک از ائمه هدی محاسن ایشان
سرخ نشد الا حضرت صادق علیه السلام که تمام محاسن مبارکش سفید شده
بود و حضرت رضا علیه السلام هم بعضی از ریش از بعض از زنخ و از روی گویند که
سفید شده بود و حضرت صادق که شیخ الائمه لقب از جانب الله

از کثرت سن بود و چون آن حضرت رسیده و ریش مبارک را خضاب
نکرده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفده موی سفید در غضب بیشتر کس
دیده شده می فرمود شیبتنی هود و الواقعة یعنی آیاتی که در سوره هود و واقعه است
دلالت بر عذاب دارد محاسن مرا سفید کرده و در کتاب جامع
الاخبار که منسوب بصدوق علیه الرحمة است روایت شده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یقول الشیب نوری و لا احرق نوری بناری
یعنی نور من محاسن سفید است من حیا میکنم نور خود را باتش خود
بسوزانم و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت شده که سفیدی مو در مقدم سر میمنت است و در عارضین سخاوت
و در گیسو شجاعت و در قفا شومیت و یکی از القاب آن بزرگوار در حدیث
شیخ سفید علیه الرحمه ستید نعت است و اصمعی گفته شیب سفیدی موست
کقوله تعالی واشتعل الرأس شیبا و شیخ نظامی در مخزن الاسرار گفته است در

پیری

پیری و موی سفید دولت گرد دل جمشید نیست موی سفید است نور سپید
صبح بر آمد چه شوی مست خواب کز سر دیوار گذشت آفتاب رفت جوانی
تو غافل مپر جای دریغ است دریغی بخور گم شده هر که چه یوسف بود
گم شدنش جای تاسف بود فارغی از قدر جوانی که چیست تا نشوی پیر ندانی
که چیست گرچه جوانی همه چون آتش است پیری تلخ است و جوانی خوش است
خوش است شاید تیغ است درخت جوان پیر شود گردنش
شاخ گل از بهر گل نوبر است هیزم خشک از پی خاکستر است موی
سپید غالیه سر بود سنگ سیه صیرفی زر بود همه جوانی اسیر محنت
شب شد و آنگه سحر آمد عجب و از این حدیث که صدوق صاحب
در عیون اخبار الرضا ذکر کرده است بر می آید که محاسن مبارک حضرت رضا علیه
السلام تماما و بعضا سفید شده بود زمانیکه در خراسان تشریف داشتند
بحذف الاسناد و عن ابراهیم بن محمد الحسنی که گفت مامون جاریه از برای

الخضاب چه نیز فرستاد و چون جاریه به آنحضرت رسید محاسن آنجناب را
سفید دید اکراه نمود در خدمت گذاری پس آن جاریه را رد کرده و این
اشعار نوشتند از برای آن مضمون تعرضنی الی نفسی الشباب وعند الشیب
بخط الکتیب فقلت لها الشباب آن ... فلست اری مولته نوب
سابکیه واندبه طویلا وادعوه الی صوت حبیب وهیهات الذی قد فات منه
ستوبه النفس الکذوب وراح الغانیات بیاض راسی ومن مد البقاء
له بیشیب ان البیض انحنا بجدر منی ونحن ... لنا نصیب فان
یکن الشباب مضی حبیبا فان الشیب ایضا الحبیب ساصحبه بتقوی الله
حتی یفرق بیننا الاجل القریب صلوات الله علیه وعلی اجداده الطاهرین
ملخص از معانی ابیات شریفه آنست که جان من بهیر خبر برکت داد و
در هنگام پیری و جانم و انا باید بخیزد و خضاب اندر زنان نبکه پیر میشود پس عشق
جوانی باز روی خود برگشت نوشت و دیگر مواضع جوانی ... کرده و گریه است

گریه

گریه و ندبه من طولانی است و جوانی را بخوانم تا آنکه مرا کی جواب گوید هیهات
که آنچه گذشته است برگردد و نفس دروغگوی من آرزو کشد که مرا ...
نماید و زنان دوری کنند بواسطه سفیدی که در سر من میشود و کی است
بلند جوان مگر آنکه پیر شود و دختران نیکو اعراض نمایند از ما و هجران ایشان
روزی ما است پس جوانی که رفته است اگر محبوب بوده پیری هم محبوب است
و مبتلا نیز و پس رفیق باد و هستم متقوی و پرهیزکاری تا آنکه اجل مرا فرا گیرد
الخ و این دو رباعی را از برای آگاهی بعضی از کتب بعد صادق گواهی آوردم
شاید موجب تنبیه شود موی سفید خود من از آن رو سیه کنم تا باز نوجوان
شده از او گنه کنم ... من ... جانم پیری سیه کنم
آنکه گردی بهرزه موی سفید ... ز بهر بود بدنیان کرده جوانی
ریش کهن دیگر ندارد سود و در این مقام این حدیث شریف هم از صاحب
بنظر آمد که مروی است حکم در خدمت جناب امام حسن علیه السلام عرض کرد چه چیز بیت

عمارت بنی هاشم سفید می شود و ریشهای بنی امیه فرمودند چون دندانهای
خوشبو و خبر بنی [illegible] ریشهای ما می پوشند و می کنند ایشان را و لیکن [illegible]
شبهای ابرهمن و بدپوست منصرف می شوند از افواه ایشان با صداع که ناگوش
باشد از نفسهای ایشان ریشهای شما سفید می گردد و مردان کهف در شما
بنی هاشم علیه السلام بعضی شعور و جمع کردن ریش دشمن و آری از ریشهای
[illegible] گرفته شده است در مردهای ناگذارده شده است و لیکن [illegible]
از مردهای [illegible] گرفته شده از ریشهای شما گذارده شده فاما لا موبقة الا
ها ابقی کفاف کار [illegible] کند الا مرد [illegible] پس زمان خروج این
ابیات را فرموده زمارت هذا الدهر حتی تجنبا وحتی اثرت بالایدی بعدالی
یعنی ممارست کردم دراین [illegible] سال و تجربه کردم [illegible] دانستم از سالی
دیگر که بار زوجی خود برسم از مضمون این بیت معلوم می شود است [illegible]
الجناب از چهل و هفت سال علاوه بوده مشهور بر خلاف است فما اتاقی الدنیا

بجز

۸۷

بلغت جسمها ولا فی الاولی اعوی که حضرت بطالب [illegible] بار سیدم و نه با حرمت
که مطلوب من بود سعی نمودم فقد اشرعنی فی المنایا اکفها وایقنت انی
رهن موت معاجل پس دستهای آرزوهای لعین سینه من درازست
و یقین نمودم که مرگ بسوی من عاجلا خواهد آمد لغدای کلمات فصیح است هم
این عنوان را خوش ابتدو داشت زینت به مختصری از احوال پیر و پیری
بدانکه پیر بر دو قسم است پیری است که از کثرت سن و طول عمر او
پیر نامند و خوانند کما قال الله تعالی ومن نعمره ننکسه فی الخلق وکما قال الله
تعالی هو الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد
قوة ضعفا وشیبة یخلق ما یشاء هو العلیم القدیر و بعضی پیرست که حضرت
احدیت سفیر بد با و هر صبح و شام باعث کبر سنات و ذوقعطاك ورق
جلدك وقرب اجلك وحان قدومك علی فتستحی منی وانا استحی من شیبك
ان اعذبك من النار و بعضی پیرست که حضرت شاه و هب فرموده است

شبابان لو بکت الدماء علیهما   عینای حتی تؤذنا بذهاب   لم تبلغا المعشار من حقیهما
فقد الشباب و فرقة الاحباب   و مولوی هم از علائم آن کفتار بوشی دارد   آن
زنخ کو بد او چو ماه دار   شد به پیری همچو پشت سوسمار   رنگ او گشته رنگ
زعفران   روز پیری گشته چون زهره زنان   موی بر سر همچو برف از هم گرگ
جمله اعضا زرد و لرزان همچو برگ   کرم در بیخ درخت تن فتاد   بایدش بر کند
بر آتش نهاد   وآن سرو فرق کش شیخ شده   وقت پیری ناخوش
اصلع شده   وآن قد پر فتان و نازک چون سنان   گشت در پیری دو تا
همچون کمان   آنکه مردی از قوی کردی شکن   کی بکند پیش به بنقول و زنشان   این
خود آثار غم و پژمرده گیست   هر یکی زانها رسول مرده گیست   لیک گو باشد
طبیبش نور حق   هست از پیری و از نقصان و دق   الی از بهایت داستیده
در مطلع الانوار در وصف پیری زبان شیرینی دارد   ناز بود و اسباب جوانی
بس روی گل ز من بود چون سمن   تازه بود و مجلس یاران بنو

جلوه گه صف سواران بنو   شیفتگان دیده بر در بستند   رخت بجوس
بر سر کوب نهند   نازکی نرگسیت بجان   دل طلبی نیز دهندت روان   نو
پیری چه زند کوس درد   دل شود از خوش دلی بی بخش فرد   موی سفید از اجل
آرد پیام   پشت خم از زمین رساند سلام   خشک شود مهره بازو چه کلک سست
شود مهره کروان بچه سنگ   مولوی درشت رائی کی گیست که از رخ آمدن
خوانند و در این بشش رد حسید به   ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر   یک دو
کاغذ بر قرار در وصف پیر   در نویس احوال مرد راه دان   پیر را بگزین و عین راه
دان   پیر تابستان و خلقان تیر ماه   خلق مانند شبند و پیر ماه   کرده ام بخت جوان
را نام پیر   کو زحق پیر است نی از ایام پیر   خود قوی تر باشد آن چرخ کهن
آن خمری که بشد من لدن   پیر را بگزین که بی پیر این سفر   هست بس پر آفت
خوف و خطر   هیچ کشد نفس را جز ظل پیر   دامن آن نفس کش را سخت گیر   کفت
پیغمبری را کای علی   شیر حقی پهلوانی پر دلی   لیک بر شیری مکن هم اعتمید

اندر آ در سایه نخل امید   پس تقرب جو بدو سوی اله   سر مپیچ از طاعت او
هیچ گاه   زانکه او هر خار را گلشن کند   دیده هر کور را روشن کند   ظل او
اندر زمین چون کوه قاف   روح او سیمرغ بس عالی طواف   دستگیر و بنده
خاص اله   طالبان را می‌برد تا پیشگاه   گر بگویم تا قیامت نعت او   هیچ او را
غایت و مقطع مجو   چون گرفتی پیر هین تسلیم شو   همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضری بی نفاق   تا نگوید خضر رو هذا فراق   گر چه کشتی بشکند تو دم
مزن   گر چه طفلی را کشد تو مو مکن   دست تو و بسیار زخم بر دست پیر   حق نکرده
آن دست را و دست گیر   دست او را حق چه دست خویش خواند   تا ید
فوق ایدیهم براند   هر که تنها نادرا این ره برید   هم بعون همت پیران رسید
و مراد از پیر که اصطلاح مولوی و امثال اوست در این ابیات و جاها بسیار تعبیر
از عقل و دلیل و مرشد خبیر است که افاضه بر مسترشد کند و واسطه در افاضات و کمالات
و تحصیل حالات از جانب حق باشد و اغذیه روحانیه را از عالم غیب الغیوبی گرفته

بغذای

بغذای نفس رساند و بقدر استعداد و قابلیت وی بخشاید و مرشد المرشد
شدید القوی و معلم الحق و عقل کل وجود مبارک نبوی است که واسطه و رابطه
در عالم حس و عیان این خلق و وجود و خاتم انبیا علیه السلام است که از حین
تولد تا زمان رحلت حضرت رسالت اکتساب انحاء و انواع علوم غیبیه از کتاب
نمود و حسنات و برکات جمیع صوفیه باشیش تیز و ر عهده و مرحمت آن بزرگوار بهجه
خلاصه هر یک از اقتدا بدین محاسن مبارک در خضاب می کردند و بکمالات ایشان وفق
بدین مواظبت داشته اند و خضاب ایشان با وسمه بوده با کتم با حنا و در حدیث است
که یک درهم که در خضاب صرف شود بهتر است از هزار درهم که در راه خدا خرج
شود و دوران چهار خصلت است باد را از گوشها دور میکند و غبار را از
چشم بر طرف میکند و چشم را جلا میدهد و بینی را نرم میکند و ناز خشک میکند
و بن دندان را محکم میکند و گند زیر بغل را دفع میکند و وسوسه شیطان را کم میکند
و ده تکمه و شوهر را خوش حال میکند و زینت و بوی خوش موجب خلاصی از عذاب

فربه است و منکر و نکیر شرم می نمایند و وحشی خشمگین نشود و فرموده موی سفید نور است
رنگ کنید تا شبیه نشوید بیهودان و گفته اند الخضاب شباب الثانی و منقول است که
حضرت رسول الله حضرت نظر کرد و دید موی سفید در ریش ابراهیم پرسید
فرمود که این موی سفید نور است پس شاد شد و هر که در اسلام یک موی سفید
در ریش او بهم رسد از برای او نوری باشد در قیامت پس شخصی تحقیق خضاب کرد
و به نزد آنحضرت آمد فرمود که هم نور است و هم اسلام پس رفت و خضاب سیاه کرد
و آمد فرمود که نور است و اسلام است و زیان است و آنچه از احادیث ایشان
مستفاد است خضاب بدست از برای مردان کراهت دارد و از برای زنان
جایز است بلکه استحسان دارد و خضاب در سر لحیت از حنا و وسمه و [illegible]
در فصل مقاصد حدیث جناب [illegible] آل عبا علیه السلام عرض کرد این [illegible] که
در مجلس [illegible] خضاب کرده و [illegible] خضاب کرده ام و [illegible]
[illegible] از حدیث است که [illegible] چون [illegible]

مجلس

مخضوب با سواد و در کتاب [illegible] صادق از ابو علی فارسی این ابیات داده
مطالب دانشت [illegible] خضبت الشیب لما کان عیبا ∴ وخضب الشیب اولی ان
یعابا ∴ ولم اخضب مخافة هجر خل ∴ ولا عیبا خشیت ولا عتابا ∴ ولکن المشیب بدا
ذمیما ∴ فصیرت الخضاب له عقابا ∴ پس رنگ محاسن از این شعر خارج
با سفیدیست یا سیاه است با [illegible] هر یک از حقوق [illegible] از ائمه هدی علیهم السلام
پسندیده و ممدوح است ولیکن در سوده و عمل خود بمقتضای حال چنانکه بعضی
خضاب میکردند و بعضی بجهات خارجه مقدم و مقبل نبودند و عدم اقبال ایشان
باین سنت دلالت بر کراهت و حرمت نکند چون این کتاب خواهست
موجزی از اخبار و آثار و شعار ائمه هدی قرار دهد با ذکر بعضی از امور مرتبط ان تا جهة
جامعه آن تکمیل کرده تمام میکند باین ابیات عبدالله بن طاهر بابی که بیند ریش
سرخ بود قزل ارسلان وید گفت برای ریش سرخ خود چیزی بگو بدیهه گفت ∴
و بعضی بر قرار شعر گفت ∴ گرچه جدا شود برای لطف ∴ ریشهای سیاه روز ابد ∴

باشد اندر جاه و ریشش سفید : باز ریشش سفید را رنگ او : مخضب ابرو بر ریشهای سیاه :
مردی که سرخ ریشش حاضر بود و دست در ریشش زد و چه این شود : گفت ار
خور این مشتری زده ایم : در دوستی هیچ کاره ایم : بنده آن سرخ ریشش معلوم است
که ز انعام شاه محروم است **الخصلة الثانیة فی الرقبة والعنق** وکان
عنقه علیه السلام ابریق فضة زهوا ذهب یعنی گردن مبارک آنجناب
مانند نقره خام درخشنده بود و غلظ داشت با کمال اعتدال : از بعد رنگ آن
گردن سیمین شده : صبحی است عیان که پس خورشید دمیده : در قید و تنگ جید
بکسر جیم و سکون یا بر نه لفظ فارسی آن گردن است و جید حرکت شده که گردن
درخشانی و نیکویی داشت و در کتاب معانی الاخبار در وصف جناب نبوی
مذکور است کان عنقه جید دمیة فی الاجید الصورة وجیهاً دمی قال الشاعر
او دمیة صور محرابها : او درة سیقت الی تاجرة والجید العنق و جامع کتاب
مجمع البحرین ودمی الخ دمی نوشته است و دمیة بضم دال مهمله و سکون میم تمثال است که

کر از عاج ساخته می شود یا صورتی است که در کنیسه نصب می کنند آن را تا که سجده کنند و پرستش
کنند و خوب مصور نمایند و در افواه و السنه چون کلمه دمیه در حسن صورت کنایه
و مبالغه در آن نمایند گویند مانند صورت است و این لفظ را از قبیل تشبیه استعارت
بمطلوب و معشوق است و از گردن او جیز نخان و دوری کشیده گی و رنگی
سفیدی و بهره و نسیم در آن جناب موجود بود و در امثال عرب تجسیم گردن
کشیده را گردن آهو تشبیه نمایند چنانکه مجنون عامری در ابیات خود گفته است
حکایت آن در کتب اهل محبت ضبط است که کثیر عزه یکی از دوستداران امیر المؤمنین
بود و جو بگرد و دستی وی ضرب المثل بین دوستان ایشان گردیده و در زمان خلفا
بنی امیه لعنهم الله با عبد الملک مروان همراه بوده و داشت روزی از وی سوال کرد
فسئلک عن علی ابن ابی طالب هل رأیت اعشق منک فقال نعم یعنی نور اقسم بسید محبا
علی ابن ابی طالب علیه السلام دیده ام کسی را که عشق وی بیشتر از تو باشد گفت
بلی یکی از روزها در بیابان سیر می کردم مردی را دیدم که دامی انداخته و ریسمانی افکنده

پرسیدم از برای که این دام افکنده و گفت چند روزیست که سده ام این دام

افکنده ام تا صیدی گرفته شد چون از ان تا مکرشتم می خواهی من در غذا نکندارم تو نیز

باشم چون شام شود و آنچه از صید یده ام خواهد خواه جزئی دهی دران هنگام [illegible] دام

دی افتاده و بهره و ور دیدیم چون پرسیدیم نظری کرده وان اهو را رها کرد چنین پرسیدم

گفت بواسطه انکه بعضی از اعضا این اهو شبیه به اعضا محبوبه من است لیلی و شعر

[illegible] در مدح العقال کرده و این شعر را گفت ایا شبه لیلی لا تراعی فانتی

لك الیوم من وحشیة لصدیق * اقول وقد اطلقتها من وثاقها * لانت للیلی

لو عرفت عتیق * فعیناك عیناها وجیدك جیدها * سوی ان عظم الساق منك

دقیق * چون آن اهو دید گفت * اذ هو فی کلائة الرحمن * انت منی فی ذمة

وامان * لا تخافی من ان تهاجی بسوء * ما تغنی الحمام فی الاغصان * غرض از ذکر این

حکایت شباهت رقبه چید وست که گردن اهو با مناسبت بیان ابن اغلی است

و مدحت مذکور است و اعراب الغبب و قصیده [illegible] کذشت وجید کجید الریم

بغلش

92 بغلش * اذا هی نصته ولا بمعطل * یعنی گردنی مانند گردن اهو که از زنده

بیرون شود چنانکه بلند کند او را بدون زیور وارقب بلفظ فعل تفضیل آن

برکشیده کی آن رقبه نیز نغز است و چگونه چنین نباشد وحال انکه اعناق ورقاب

جابره در خدمت آن جهه خاصت کمال ذلت و شکست و رشته و خوارده و شکسته بوده

اما منکب الشریف فکان علیه السلام عظیم المنکبین وعظیم المشاش

عن الجمیع و منکب الشخص مجلس مجمع راس العضد والکتف والمنکبان هما الیمین

والشمال یعنی دو استخوانی که ملتقی کتف و بازوست بسیار عظیم و بزرگ بوده و این

دلیل بر کثرت شجاعت است وعن الجمع فی وصف رسول الله عظیم مشاشة

المنکبین المشاشة بالضم واحد المشاش کغراب وهی رؤوس العظام اللینة

التی یمکن مضغها کالمرفقین والکعبین والرکبتین ومنه جلیل المشاش ای عظیمها

پس مفهوم از شرح این فقرت بفارسی آنست که مشاشه بضم سرهای استخوانهای

نرمی است که قابل مضغ است یعنی بکر افتادن وارند چسبیده اند ولها خلق

الکتف لان متعلق به العضد فلا یکون ملتزقا بالعضد برو لان یحبس به حرکات
البدن ولا یضیق مجالها وان یکون جنة و وقایة ثابتة لاعضاء الصدر
فی الصدر و یقوم بدل سناسن الفقرات واخذها بناء علی ما قیل باید فهمید کتف
و عظام شانه آن در کمال صلابت است تا باندک چیزی شکسته نشود و نشانه کرده
و مانند دو بال که از برای مرغ است بجهة حرکت سینه بدو طیران میکند بتواند کرد
دید و این عنوان را نیز که حدیث شریف ختم باید نمود که بسیار مرغوب است در کتاب
تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده که پس خطبه که حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها
از جناب ختمی مآب علیه السلام کمال اکراه و اعراض از آن جناب مشاهده می شدند اکثر اصحاب
شدند از آن بزرگوار چون حضرت و هابت مآب اظهار کردند از حضرت صدیقه
طاهره سؤال کردند مخفیا و جمیل آن مخدره را خواستند عرض کرد که اولی
هستند در این علی ولکن بعضی از زنهای قریش می گویند الله رجل دحداح
البطن طویل الذراعین ضخم الکرادیس انزع عظیم العینین لمنکبه مشاشا کمشاش

البعیر

البعیر ضاحک السن لا مال له یعنی مردی است کوتاه و فربه شکم بزرگ با
ذراعین دراز و طولانی است استخوانهای مفاصل او نیز بزرگ است و دو طرف سر بها
مو ندارد و موی کوتاه است نحو یکی سر کتف نزدیک است و استخوانهای کتفش بهمچنان
در گشتین دوش مانند استخوان شتر است و در صحبت و گفتگو خندان است و مال
ندارد و مرحوم مجلسی در شرح این حدیث فرموده است مشاش در کتب لغه
دیده نشده است مگر آنکه مشاش باشد بمعنی که در صدد این عنوان از کتاب
مجمع البیان شده و حق همین است و غرض از بیان صدیقه طاهره ذکر فضایل حضرت شاه
و جواب ملامت نساء قریش است پس آنجناب در جواب فرمود خدای فاطمه که حبیب خدائی
خداوند چون نظر کرد بر دنیا مرا از مردهای عالمیان اختیار کرد پس نظر دیگر کرد
علی را اختیار کرد پس نظر دیگر کرد تو را از زنهای عالمیان برگزید ای فاطمه
چون در لیلة الاسری بصخره بیت المقدس نگاه کردم نوشته دیدم لا اله الا
الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره پس گفتم که است

و نیز میگفت علی بن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم دیدم بر آن نوشته
شده بود انّی انا الله لا اله الا انا وحدی محمد صفوتی من خلقی ایّدته بوزیره
ونصرته بوزیره پس گفتم کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب چون از سدره
گذشتم بعرش رسیدم بر قائمه عرش نوشته دیدم انا الله لا اله الا انا محمد
حبیبی ایّدته بوزیره ونصرته بوزیره چون داخل بهشت شدم بدرخت
طوبی که اصل آن در خانه علی بود و هیچ خانه از شاخهای آن و قصری از قصرهای
بهشتی و بالای آن خانه با غرفها بود و از سندس و استبرق که بر انها نوشته شده بود
از برای بنده صالح است هفتاد هزار غرفه و هر غرفه صد هزار ... که هیچ یک از
مثل شبیه جنس دیگری نه بوده بالوان مختلفه بودند و در وسط آن درخت
ظلی بود کشیده شده بعرض بهشت که عرض آن عرض آسمان و زمین است که اگر
صد سال سوار بدود و بدواند مرکب خود را از ظل آن بیرون نرود و مجازات شده
که از برای یک بندگان بخدا و رسول او ایمان آورده باشند و ثمر آن درخت میوه های اهل بهشت

وطعام

۹۴

میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان در خانه های هر یک از آن درخت
آویخته شده است و هر شاخه صد رنگ از میوه است بهتر از آنچه در دنیا دیده و شنیده
شنیده می شود و هر میوه که چیده شود دیگری بهمان رنگ و طعم و وضع بجای او روییده
شود لا مقطوعة ولا ممنوعة و جاری میشود نهری از اصل این درخت جاری بود
که از آن چهار نهر دیگر جاری می گردد یک نهر از آبی که خشگوار بود و نهری
از شیر که طعم آن متغیر نشده بود و نهری از خمر که از برای آشامنده آن کمال لذة
داشته بود و نهری از عسل مصفی ای فاطمه خداوند عطا کرده بمن در حق علی هفت خصلت
اول کسی است که با من از قبر بیرون آید و اول کسی است با من بر صراط بایستد
و با آتش گوید خُذی ذا و دَعی ذا یعنی بگیر این را و بگذار این را و اول کسی است
که با من لباس بهشتی پوشد و اول کسی است با من در بهشت بگوید و اول کسی
با من در علیین بنشیند و اول کسی است از رحیق مختوم با من بیاشامد ای فاطمه این
چیزیست که خداوند در حق وی بهشت مرحمت خواهد فرمود چه میگفته مال و دینار

نگفته بودی شکم بزرگ است مملو از علم است که آن مخصوص من است که از
امت من در آن علم انباز داده نشده و اما گفته بودی آنچه عظیم العین است
بصفت آدم ابوالبشر خلق شده و اما گفته بودی که دست هایش جواهر است
از برای آنکه دشمنان خدا و رسول را بقتل رساند و بوی دین رسول ظاهر شود
دشمنها در جنگ ها از وی گرد و و با لشکرین با شمشیر من با مشرکین از امر حق
جد با ما او جنگ کند و پسران ما او را که از صلب او و سید شباب اهل الجنة
که زینت عرش حق و واسطه ایشان باشد ای فاطمه و نه پیغمبری از صلب او مگر
من از صلب علی است و اگر علی نباشد مرا ذریتی نیست فقالت یا رسول الله
ما اخترنا علیه احدا من اهل الارض حیثی زمعانی این حدیث غریب را
در موارد و مواضع و خصال انه علی حسب القاعده و با نهایت و این حدیث که
ذکر کردیم از اخبار او و پس منصوب این حدیث من کتب فضائل علی من فضائل
علی ابن ابیطالب وحبیب الله الجنة نگاشت و سید ارکشن ارکان و مجد است

خرد

ندمت ایشان را از خدا و بدیشان منزلت و نمائی کند ؛ اباحسن لو کان
حبك مدخلی ؛ جهنم کان الفوز عندی جحیمها ؛ وکیف یخاف النار من کان
موقنا ؛ بان امیرالمؤمنین قسیمها ؛ امروز زنده ام بولای تو یا علی ؛ فردا
بروح پاک امامان گواه باش ؛ گر احمدم شفیع بود روز رستخیز ؛ گو این
تن بلاکش من پرگناه باش ؛ از خارجی هزار یکی جو نمی خرند ؛ گو کوه کوه
منافقان سیاه باش ؛ تم الحدیث اما الترجمه ولا یبین عضده من
ساعده قد ادمجا ادماجا عبل الذراعین یعنی بازوی مبارک آنحضرت
از ذراع که عبارت از ساعد است جدا نبود که نداشته هیچ یک از آن دو استخوان
ظاهر نبود و در درازی بر نهایت هم بنهایت ضخامت داشته با کمال اعتدال و عضد
از کتف است تا مرفق و مرفق محل اجتماع دو استخوان عضد و ذراع است و عن الجمع
العضد هو الساعد و از ظاهر حدیث سابق بر می آید که عضد غیر از ساعد است
و ساعد همان ذراع است چنانکه ذکر میشود و این قول مستبعد است از آنکه ساعد

و در لغت دو وصف عضد ابن اثیر گفته اند فهو عظم مستطیل یوصل
الیه بقصبه الساعد و تجویف ملوهما والساعد مؤلف من عظمین متلاصقین
طولا و یسمیان الزندین والفوقانی الذی یلی الابهام منها ادق لانه محمول و یسمی الزند
الاعلی والسفلانی الذی یلی الخنصر اغلظ لانه حامل و یسمی الزند الاسفل و یجمع
ذراعا و عضد بکسر میم هم از برای بازو آمده است و فی القرآن انا ... انت عضدی یعنی
بسبب تو یگانه اوند مهربان من قوت میگیرم والنصرة حمی یا هم و اشاره باین معنی است
آیه شریفه سنشد عضدک باخیک چون بازو قوت دست است که لگد میرسد
هم تقویت نمود و بار بر حق قوت بازوش شکست بری و فی الحدیث الاخوین کالیدین
تغسل احدهما الاخری و عن الجمع والساعد من ادنی الذراع و بلفظ فارسی
آن را دست خوانند گاهی هم است از برای عضد و ذراع و اصابع ثلاثه و گاهی
ذراع را با اصابع بدون عضد و گاهی از زند الی رؤس اصابع را اراده کنند و گاهی
هم از او اصابع را اطلاق بر اسم ید اطلاق نمایند چنانکه فقها و علما چنین از آیات

شریفه

شریفه در کتب فقه در باب جنایات و قطع ید سارق استنباط کرده اند و از جمله آنها
ائمه هدی علیهم السلام شواهد آورده اند پس بعبارت معروف است ازین جهة است که
اطراف اصابع و هم از برای مجموع من حیث المجموع اعضاء و اجزاء مخصوصه
و از برای ید اطلاقات چند است اول سلطنت است دوم طاقت است
سوم نعمت است چهارم ملک است پنجم ذم است ششم غلبت است هفتم
معصیت است هشتم اجماع است نهم ابتدا است دهم طریق است یازدهم
ملک است دوازدهم حفظ و وقایت سیزدهم سخاوت است چهاردهم اسلام است
پانزدهم نعمت شانزدهم منت است هفدهم عضو خاص است و هر یک را کتب و شواهد
در استعمالات و اطلاقات مسطوره در افواه اهل عربیه و ارباب لغة شایع است که بعضی
از آن در کتاب مجمع البحرین در ذیل لغة ید نوشته اند ... شدن و ... در وصف حضرت
ولایت مآب و خواص ... است در شکستن و محکم کشتن و پنهان شدن و در آن مورد
اراده شده است که دو استخوان عضد و ساعد آنجناب در یکدیگر وارد شده و بوده

و فتق این دو استخوان که مرفق بوده باشد بر شده کی برجسته کی نه نشسته که گویا
قرار استوا و اعتدال نه داخل نشانه مرفق بوده و جهان محکم و متین می بوده و مثل کشتی
شل شخم و زنا و معنی یعنی کلفتی است و حضرت امیر المؤمنین در غزوه خیبر فرموده
انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره عبل الذراعین غلیظ
القصره کلیث غابات کریه المنظره و ذراع رجال ساعد است که ذکر شده و طول
او شش قبضه که هر قبضه چهار انگشت باشد ذراع نامند و قوله مصیر کم الی
اربعة اذرع بطول ید القصیر و در این صورت مراد از غلظت ستبری است و ازین
جمال شجاعت و قوت است یکی از معانی ید قوت است کما قال الله تعالی لما
خلقت بیدی یعنی بقدرتی و قوتی خود آدم را خلق کردم والسماء بنیناها باید
ای بقوة شاهد بر مراد است و در آیه مبارکه که می فرماید خطاب با ابلیس ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین یعنی چه چیز تو را باز داشت
از اینکه سجده کنی آن چیزی را که بید و دست خود خلق کردم آیا تکبر کردی یا از عالین بودی

و مراد از یدین قدرت و علم علیهم السلام است که یکی ید یمنی حق و دیگری ید یسری است یعنی
آدم را به سبب این دو کس خلق کردم با آنکه در مرتبه ایشان بوده و مراد از
عالین در تفسیر اهل بیت عصمت آن حضرت شده بلسان دیگر مرحوم قاضی ابو سعید قمی در
شرح بر اعتقادات صدوق علیه الرحمه فرموده است صفات خدا بر دو قسم است
یکی صفت جمال و دیگری صفت جلال اما صفت اول به منزله رحمت و لطف و رأفت است و مظهر آن
حضرت رسالت اما صفت ثانیه بمنزله قهر و غضب است و مظهر آن حضرت شاه ولایت
چنانکه معنی جاهین و صفین اشاره کردم و وجهی دیگر در آن کتاب تقریر شده است
مقصود ذکر این معانی بود و با آنکه کثیر الاعطاء و السخی بوده چنانکه در امثال عرب طویل
الید و طویل الباع و طویل الذراع را سخی و جواد گویند و قصیر الید و قصیر الباع شخص بخیل
و لئیم نامند و از این جهت است که اهل البیت می فرمایند نحن ید الله الباسطة علی
عباده بالرأفة و الرحمة و شاهد بر این معنی آیه شریفه ید الله فوق ایدیهم است
یعنی نعمة الله و عطیه حقه فوق نعمتها و عطاها است در فقره خطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام

فرمودند انا ید الله القوی اشاره بکمال قوه و قدرت از آنکه اکثر اعمال البشر بدست
بوجود آمده و از آن قوه و شجاعت در ظاهر نمایند پس بگوید بدقدر و از ابراز قوة
باطنه در هنگام ضرب بازوی خود زده بعکس جلوه ای ممدوح است بواسطه کشش [illegible]
بغضو و غیر جسم و از وال عقد اولی و اقوی آن بوده که حضرت ولی الله اعظم که
اطول الناس بوده بجائی برادر با عصا بوده و غیر سیدانه نوشیده و در این مقام مقتضی بعد این
دو حدیث شریف را بنگارد و اول مرحوم مجلسی در کتاب بحار [illegible] عالم از بعضی [illegible]
قدماء از قاضی ابی الحسن طبری روایت کرده تا آنکه [illegible] می خاید [illegible]
نماز گذشت حضرت شاه ولایت تشرف بودم که غلامی وارد شد [illegible]
مردم نشست چون از دو گرد احکام فراغت یافت انتقام برخواست و عرض
کرد ای ابوتراب من بسوی تو رسولم از مردی که حافظ کتاب تست از اول
الی آخره و عالم بعلم قضایا و احکام است و ابلغ تر است در احکام کلام و من [illegible]
از تو باین مقام پس یا علی جواب بگو و حرف بگو در آن هنگام آثار غضب [illegible]

مبارک

٩٨

مبارک آن جناب ظاهر شد و بعمار یاسر فرمود ارکب جملک وطف فی قبائل
الکوفة وقل لهم اجیبوا علیا لیعرفوا الحق من الباطل والحلال والحرام
والصحة والسقم پس عمار سوار شد و مردم را خبر کرد زمانی نگذشت دیدم
مردم هجوم کردند در مسجد کما قال الله تعالی فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون
فضاق جامع الکوفة وتکاثف الناس تکاثف الجراد علی الزرع الغض فی
اوانه [illegible] از جا برخاست و هجوم نماید [illegible] همان موضع [illegible] پس آن
عالم [illegible] برخواست و در منبر [illegible] مبارک را حرکت داد [illegible]
حاضر بود ساکت شد فرمود والله امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس حمد و ثنا گفت خدا را و صلوات بر پیغمبر فرستاد و اشاره کرد [illegible]

پس برای پیدا شده دوازده شنید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا
سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیاث المستغیثین و یا کنز الطالبین
و معدن الراغبین پس آنجناب با او بزبان سریانی تکلم فرمود و ناپدید شد آن
و ذو الفقار مخفی شدند و به تمامی فرمودند که بسم الله مجریها و مرسیها [illegible] نگه داشت
مراجعت کردند و در کف ذو الفقار آن بزرگوار قرار گرفت و بر منبر آمد خطبه شقشقیه را
بیان فرمود و مردم حیران و مدهوش شدند و تا گفت [illegible] که در حق آن [illegible]
و دست رسیدیم فرمودند چیزی و نعم چنین است چون آن خطبه را خواندند مردم [illegible]
در فضائل و مناقب شنیده بودند تعجب کردند و مردم عرض کردند این
قدرت با چنین داری چرا با معاویه قتال نمی‌نمائید فرمودند بخدا اگر بخواهم همین دست
کوتاه خود را دراز کنم بسوی شهر شام و بگیرم [illegible] معاویه را و بکشم و او را [illegible]
بکشم پس دست مبارک دراز کرده و برگردانید در دستش موی ریش [illegible]
مردم تعجب کردند بعد از آن خبر آوردند که معاویه بر بالای منبر بود که دست
پیدا شد

پیدا شد و ریش او را گرفت و بکشید معاویه ترسید و بیهوش شد و او را گرفته بردند
عن بحار از عمار و زید بن ارقم روایت که گفتند خدمت امیر المؤمنین حضرت
بودیم روز دوشنبه هفدهم ماه صفر المظفر بود و زعقه عظیمه شنیدیم
که گوشها را پر کرده و آنجناب در دکه القضا نشسته بودند پس فرمود
ذو الفقار را بیاور و وزن آن هفت من و دو ثلث از وزن مکه بود و چنان
این [illegible] در [illegible] فضائل ذو الفقار [illegible] ذکر خواهد شد پس [illegible] گذارد
بر روی زانوی خود و فرمود ای عمار امروز روزیست که [illegible] غم و هم را از [illegible]
با اهل مؤمنین [illegible] و منافق [illegible] افزون کرده و فرمود ای عمار بیا
بمسجد کوفه چون [illegible] رفت و گشت عرض کرد [illegible]
و در آن روز که آنجناب می‌گفت و میگوید یا غیاث المستغیثین و یا غیث اللاجین
و یا کنز الراغبین و یا ذا القوة المتین و یا مطعم الیتیم و یا رازق القدیم و
یا محیی کل عظم رمیم و یا قدیم سبق قدمه کل قدیم و یا عون من لیس له عون

ولا معین یا غوث من لا غوث له یا کنز من لا کنز له الیک توجهت والیک
توسلت وخلیفة رسولك قصدت فبیض وجهی وفرج عنی کربتی چون
کف در اطراف آن شهر سوار بودند با شمشیرهای کشیده و بعضی اعدای علی بودند
و بعضی احباب پس گفتم امشب دعای شما را بخواهد اجابت کشید پس آن زن
بیرون آمد از آن قبه و مردم در مسجد جمع شدند و آن زن عرض کرد من پناه بشما
آورده ام یا امیر المؤمنین کشف کربه از من بفرما پس آنجناب فرمود ای کوکو
بخوان هر کس می خواهد ببیند آنچه را که خداوند عطا فرموده است باید در مسجد
حاضر شوند و در آن هنگام یکی برخواست و عرض کرد من مردی هستم از قبیله جهیه
محترم و با اسم و این دو دختر من است پادشاهان و ملوک هر چند خواستگاری شدند
ندادم اکنون این دو دختر مرا مفتضح و شرمنده کرده است در میان اعادی است
و در امر خود متفکر و متحیرم و این امر است عظیم پس حضرت امیر علیه السلام فرمودند کجا
چه میگوئی عرض کرد ای مولای من قسم بجان تو از خود خیانتی ندیده ام با انجا دیگر هستم

وجود و نما

وجود ندیده ام و خیانتی نکرده و دروغ نمی گویم پس عمار یاسر گفت آن دختر را بگو تا دو دختر
را گرفت و بر منبر رفتند و بلند فرمود الله اکبر الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و فرمود قابله زنهای اهل کوفه را که موسوم به لبنا
بوده حاضر نمایند و امر فرمود پرده زدند بر دو دختر چون چنین کردند عرض کرد
انهما عانو حامل یعنی حامله هست یکی دختر اما پس ملتفت شده به پدر آن دو دختر
و فرمود ای مرد از اهل شهری نیستی که موسوم باسعادت است از بلاد شام عرض
کرد بلی فرمود کسی هست قطعه از برف در همین ساعت حاضر کند عرض کرد برف
در بلاد ما بسیار است ولیکن که قدرت دارد حاضر کند از آنکه از کوفه تا بلاد
ما دویست و پنجاه فرسنگ است پس فرمود نظر کنید بآنچه از علم نبوی بمن عطا فرموده است
و دست مبارک خود را دراز کرد و بنا به بالای منبر کوفه و به گرد آورد پس دیدند قطعه
از برف در دست مبارکش بود و قطرات آب از آن میچکید فعند ذلك ضج الناس
و ماج الجامع باهله پس مردم بهیجان آمدند فرمودند ساکت شوید اگر بخواهیم کوهها

شاهم را صاحب حکم پس فرمود با آن شاخ این نطفه برف بکم و این دو دختر یا برادری
طفلی چنان و بگذار این نطفه رفت نزدیک عضوی که حمل از آن متولد میشود
خواهی یافت علقه که در آن آن مضغه پیچیده در رحم است علاوه و دو دانگ عوض کرد
سمعا و طاعة شد نگریست هوای چون چنین کرد باشد که چرا که عجب است فرمود و چون
پس چهره حضرت امیر المومنین بشنید شد فرمود ای یا ابا الحسن بگرد و شهر
خود را و الله ما دانسته است در رحم داخل شد و این علقه از اعضا منعقد شدی
داخل شکم وی شده تا حال پیدا شده و پس آن شخص برخواست و عرض کرد
اشهد انک تعلم ما فی الارحام و ما فی الصدور و انت باب الدین و عمود
فضج الناس عند ذلک پس مردم گفتند ما را پنج سال است که باران
نازل نشده و بر ما عذاب میکند پس اشاره باسمان کرد و باران باغی نازل شد که
سیراب شدند اکثر از خدا و خود خواست باران قطع شد و آفتاب طلوع کرد
فلعن الله الشاک فی فضل امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و رزقنا الله شفاعته

درسجد

در سجده کوه است و همین حکایت است که نزول ای چنین است أمّا الكفّ
الشثنة والأصابع اللطيفة کان علیه السلام شثن الکفین عن الصحاح
قال الجوهری الشثن بالتحریک مصدر شثنت کفه بالکسر ای خشنت وغلظت
ورجل شثن الاصابع بالتسکین وکذلک العضو وقال الهروی القتیبی
وصفه بخشونة غیر شثن کانه اسارع ظبی ومساویک الجل وشثنت
مشافر الابل من اکل الشوک مختصر بر بیانات که شثن بجا و بعضی
تحقیق نمودست را نکه در عرب مخصوص است دستی که زبری و درشتی باشد
بکوهت و کف حضرت صبوان دارد و در عرف ایشان ممدوح است و گویند
در عرب بدان بیشتر از خوردن خار گنده و خشن شده و من الجوهر شثن الکفین و قدمین
یعنی غلظه و گویند بست باکه در الکف با غلظه باشد که دلالت بر شده و قبض و ضعف
کند و قیل هو الذی فی انامله غلظ بلا قصر یعنی غلظه و درشته باشد بدون کوتاهی
و آنچه صاحب مجمع نقل کرده تا تشنه شدت و صاحب ابن حجاده فرموده الشثن

تا دو لفظ اصبعه من الشباب و واحد آن شش است و آنچه در وصف رسول الله
دارد شثن الكفين نصف شده است و عن الفيروزآبادى فى القاموس شثن الكف
يعنى شثن الكف است كه هر دو لفظ يك معنى دارد و عن قول الفت
و در وصف جناب ختمى مآب است رحب الراحه يعنى آن وسعت كف بزرگى
است و از اشعار بكه از ادوات الات [illegible] و فراخ دست كوچك دارد
اين چنين است فما طاب من الكلاب كفا صغيرة يا ليس عليهم مثله بكبير
پس دست ما ثرف جناب امير مؤمنان عليه السلام با لفظ [illegible]
و هر چه را كه بدست مبارك گرفتى آنچه را مانند تو تبار نرم فرمودى [illegible]
مخلوقات نايب مناب دست [illegible] و از دست وى [illegible]
و اظهار قوة خود [illegible] مستخلص شد [illegible] است از كثرت [illegible] ورزى كردن
خشونت دست از نقض القرآن و افروده [illegible] و در نزد اهل [illegible] حد كف از كوع
بفهم است كه اول بند دست است تا ابهام و كرسوع بفهم از سر بند دست

تا خنصر

تا خنصر كه انگشت كوچك است و جمع كف اكف و كفوف است مثل فلوس
و فلس و در دست و پا چهار استخوان است تا آنكه آن را مشط خوانند و سلاميات
نامند و متصل است با استخوانهاى انگشتها از جهتى و از جهتى انفصال دارد و رسغ
و آن مؤلف است از هشت استخوان عدد مفصل و صلب كه مقتب الشكل است
و پيوسته با ساعد است كه تمام آن را من حيث المجموع كف نام گذارده اند
و كف ناميده اند اين عضو را به ملاحظه نگاه داشتن و قبض و ضبط و جزءست و حفظ
سبحان اين عظام رسغيه و مشطيه را با عظام اصابع مرتبط فرموده و مفاصل هر يك را
محكم نموده از براى آنكه مشت شدن و منفصل گرديده و منفصل [illegible] و آن عضو را
داشت از براى آنكه نگاه دارند عظام را و قابل انقباض و حبس [illegible] باشند و از [illegible]
عنيفه محفوظ و مصون گردند و معنى ديگر رحب الراحه اشاره بكثرة جود و سخاوت است
چنانكه حسان بن ثابت مى گويد متى يقربه الاموال من جود كفه كما يقرب
الشيطان من ليلة القدر له همم لا منتهى لكبارها و همته الصغرى اجل

من الدهر له راحة لو کان معشار جودها على البر کان البر اندی من البحر

اری ابر اگر چیزی و چه گریان دهد دست تو خندان و صد چندان دهد و حضرت

امیر مومنان که احمد واهل زمان خود بوده بلکه از سایر صحابه عنوان جودت

و سخاوت وی را بهره داشته و دست مبارکش از کثرت بذل کردن و بردین زر

بمقتضای نهمت مجری شده آنچه را که از وجه حاجت عوض نحت رفته با بعض اصحاب نیاز

بخش فرموده و مساکین را مراد و ایتام را اطعام نموده چنانکه مشهور است بسیار که در شأن وی

نازل شده و خدا و مدحتان امیر مومنان را بدین صفت حسنه ستوده و بس بگویم می شود

رجب الله ما بلند و حال آنکه سید اجواد ابن بتر معروف بوده و در امثال عرب مشهور است

اجود من کعب بن مامه و کعب گفته اند در سفری با جمعی بمرتبه بجهه آنکه آب کم یاب

بوده و در آن منازل قدر قلیلی هر یک از آب بر داشته در راه شدند و قرار کرده

هر یک جام آبی در هر روز بخشند تا بهمین جان بسلامت برده بمقصود برسند در یکی

از منازل آب تمام رفقا تمام شد مگر جام آب کعب بن مامه پس آن جام را خازن

که

کرده ناه خورده و خود از تشنگی هلاک شد پس از جود را بوی مثل زنند

و جهانیات شاه مردان در لیلة المبیت بجان خود را فدای حضرت ختمی مآب نموده

و از لشهادت وآن بادوجود اعادی و مشرکین که در کمین بوده و قصد آنحضرت داشتند

و اذیت حضرت رسالت داشتند چنانکه در ابیات خود فرموده است

سلام الله علیه وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی ومن طاف بالبیت العتیق

وبالحجر رسول الله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من

المکر فبات رسول الله فی الغار آمنا موقى وفی حفظ الاله و فی

ستر اقام ثلثا ثم زمت قلائص قلائص یفرین الحصی اینما تفری

وبت اراعیهم وما یثبتوننی فقد وطنت نفسی على القتل والاسر

اردت به نصر الاله تبتلا واضمرته حتى اوسد فی قبری واما الزمحا

جمع اصبع بوده و بذکر آن برای هر یک از انگشتان اسم خاصی است

و مراد از انامل سرهای انگشتانست کما قال الله تعالی وجعلوا اصابعهم

فی آذانهم ای انامل اصابعهم و مراد از اصابع در این مورد سرهای انگشت
کرده‌اند و باشد و تعبیر باصابع شده است و هی الابهام والسبابة والوسطی والبنصر
والخنصر و ابهام بزرگترین انگشتان است در دست و پا و جمع آن اباهیم است
و سبابه بعد از ابهام است عن المجمع والسبابة مأخوذة من السب
لانها یشار بها عند السب و در حدیث مروی است او فیما یشبه ذلک
از حضرت صادق علیه السلام بمفضل ابن عمر و می فرماید ای مفضل نظر کن بدو دست
آدمی چگونه خداوند کریم اینها را کشیده تا هر چیزی که آدمی خواهد در او گیرد و کف
آن را پهن گردانید و پنج انگشت را نصب کرد و هر انگشتی را بسه قسم نمود و ابهام را
در یک طرف قرار داد و چهار انگشت را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر اینها
محیط می‌شود که اگر اولین و آخرین جمع شوند بغیر از این وضع یا مثل آن نتوانند کرد زیرا
چون کف دست را پهن کنی طبقی است از برای خوان و اگر جمع کنی گرزی است گران و از جمع کردن آن
هر چه بخواهی بگیری و هر چه بخواهی بیندازی گاهی بمنزله کفچه و گاهی چند و قیمت

دادند

و اگر ابهام را برچینند یعنی هر چه را بخواهی بر داری نتوانی گرفتن سبابه در دست خالی
هر چه بخواهی اشاره توانی و اگر بعد از این ضبط خواهی از آن توانی نمودن و سر انگشتان را ١٠۶
زینت داد و بناخن‌ها حفظ اینها نمود و چیزها که بسر انگشت نمی‌توان برچیند از آن
توان برچیند و بدن را از آن بخارد و در حدیث است آدم علیه السلام که بر زمین
هبوط کرد و از بهشت کسلم بهشتی که تناول فرموده بود از سرهای انگشتان وی
روییدند برای آنکه ببیند که رنگ اول کرده و دیگر بدبر آن و رنگ جامه آدم تمام
بهشت بر رنگ ناخن بوده پس همیشه بیاد جامه بهشتی و رنگ اول نظر کرده
بگریست و در حسرت بهشت متغیر گردد و غضبناک شود نگاه بناخن خود کند
تا بنشیند غضب و خشم وی بنشیند پس بر خواننده این کتاب مخفی نماند که احسان
و کف و ساعد و عضد بسا و دست مقتضای همان چیز شریف مطلوب بوده بدون زیادتی
و نقصان چنانکه در اوراق سابقه دانسته شد و اگر روایتی دلالت کند برآنکه در دست
های مبارک خشونتی بوده از جهات خارجه است بلکه از متکلمات علمیه است

چنانکه در انسانی بصورت زمی درتره و چوب از برای مرور نشو و نمو بوده و این
نمودار بی شجاعت و قوه کند و جوان از برای امیر مؤمنان بکمال منقصت
بفدای آن دست شریف کردم که عمر دوری و تنگ دستی و ان از غضه وار از
اوقات مجروح شده بوده و در حدیث است که انگشت سبابه تعلق بجناب
ختمی مآب دارد و انگشت وسطی بحضرت ولایت مآب و انگشت بنصر بحضرت
صدیقه طاهره و انگشت خنصر بحضرت امام حسن ع و انگشت ابهام بجناب
امام حسین علیه السلام چنانکه ظهور انوار خمسه از زمان شرافت آدم ع در جمیع طبقات این
نسخ شده و از این حدیث باید دانسته باشی معیت جناب خاتم انبیاء را با جناب
سید الشهدا ارواحنا فداه و تقویت را باید مشخص شده نقش پیغمبر را بواسطه آن وجود
شریف و ترویج شرع انور بجا نداشته است آن مظلوم پس چگونه از خنجر اسد الله
الغالب رواج یافت دین نبوی از شهادت آن جناب هم باقی ماند آثار آیه
و شرح نبویه و قوید مقصود است حدیث معروف حسین منی و انا من حسین

جناب

105

جناب سید الشهدا علیه السلام خود را فدا از برای جد بزرگوار خود نمود و در فدای اسمعیل علیه السلام
در اسمعیل نبی ذبح می شد و رسول الله بجهت سبب ظهور بوجود نمی آمد بجهت
در وجود و بجود آن جناب شد چنانکه به بعثت خلقت سبب بود که بوجود آمده
مخلوقات خود آن جناب است مخصوصا و در این مورد تحقیق و اشکال وارد و جواب هم
از معنی دو دره و توارد و تطبیق در حلول آمده مراد از آیه شریفه و فدیناه بذبح عظیم جناب
سید الشهدا ارواحنا و روح العالمین له الفداست بلسان دیگر ذبح عظیم
که جناب رسالت مآب این شریعه مطهره را وقفه خواست که وضع الهی است و از
جد و السلام المظاهره و شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اجرا فرمود و
جناب امام حسن علیه السلام امضا کرد و از آن صلحی که با معاویه نمود چون نوبت بحضرت
امام حسین علیه السلام رسید بکلی خفا داشت و تحمل این گونه از مصیبات نمود بجهت
ابقا کرد و مشاهده در القاء شرع ابقاء آن است اگر آن جناب شهید نمی شد این شریعت
باقی نمی ماند پس باید کلی از آن جناب گردیده ظاهر شد معنی و از این حدیث تمام

ظهر را تعبیر بحضرت رسولؐ و نماز عصر را بحضرت امیر المؤمنینؑ و نماز مغرب که صلوة
وسطی تعبیر از آن شده بحضرت صدیقه طاهرهؑ و نماز عشاء بحضرت امام حسنؑ
و نماز صبح که زمان طلوع آفتاب نبوت نبویه و شرع مصطفویه باشد تعبیر بان بزرگوار
نموده‌اند و فرموده‌اند اقرؤا سورة الفجر بعد فرائضکم و نوافلکم لانه سورة حسین
ابن علی ابن ابیطالب سائل عرض کرد چگونه سوره و والفجر است فرمودند نخوانده
این آیه مبارکه را یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مراد از
نفس مطمئنه وجود مبارک آنجناب است و بدانکه ناخنها را اظافیر نامند و آن جمع اظفورست
مثل اسابیع جمع اسبوع و هو لکل ما له اصبع کالسباع و قیل لکل ذی مخلب
و حافر مجازا و اظفار جمع ظفر است و حضرت امیر مؤمنان فرموده قلم اظافیرک
بسنة و ادب خوابس الیمنی و الیسری اوخسب یعنی ناخنها را بسنت و ادب
بر رغبت بگیر ابتدا از دست راست کن و ختم بدست چپ نما بترتیب
حروف خوابس و اوخسب و هر یک از آن دو کلمه پنج حرف است مراد از

خاص

از خا خنصر و واو وسطی و الف ابهام و با بنصر و سین سبابه پس سنت است که بعد
ماثوره هم مشغول شود و از اهم دفن کند **اما ظهره الشریف** و کان علیه السلام اقنی
الظهر و محض المتن قال الجوهری القرا الظهر و ناقة قرواء طویلة السنام
و یقال اشد یده الظهر و قال الفیروزابادی طویل الظهر و المحض الخالص
و متنا الظهر مکتنفا الصلب عن یمین و شمال من عصب و لحم انتهی از عبارات اهل
اصطلاح از لغویین و غیرهم در معنی حدیث مفهوم میشود آنست که پشت مبارک
حضرت شاه ولایت بلند و متانت کشیده و محکم بوده و خالص از نقصان ظاهریه
که هیچ یک از مفاصل و عظام ملصقه متصله فقرات ظهریه از یمین و یسار ظاهر نبوده
هر یک برتری بر دیگری نداشته که موجب منقصه شود و همین دلالت بر شجاعت
و قوة آن ظهر فلک امامت کند و اگر جز اسباب ظاهریه بشریه این قسم صلابت
و متانت نداشتی چگونه توانستی متحمل شدی انگونه از احمال و اثقال دینیه را ظاهرا و مصائب
و نوائب نازله را معنی و باطنا و چگونه مشتعان و فرسان از قتال عرب قلیل کردی

و آنجناب فرموده است لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها یعنی اگر تمام
اعراب پشت بیکدیگر دهند و بجنگ من آیند هر آینه پشت بر ایشان نکنم و برگشته
نشوم و ظهور قدرت و قوت در انسان از دو عضو می شود یکی ظهر است و دیگری
ید و مظهر قدرت حق حضرت ولایتمآب بوده چنانکه فرموده است انا ید الله
القوی و انا جنب الله پس باید اقوی از همه قوی مکانیه بوده باشد و مغلوب احدی
نشود و غالب ظاهر گردد و اما صدره الشریف وکان علیه السلام عریض
الصدر در شمائل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشته شده کان سواء البطن و الصدر
یعنی سینه و شکم مبارک آنجناب با هم برابر و مساوی بوده هیچ یک بر دیگری بر آمدگی
و برتری نداشته و جز آن منافی با حسن خلقه بوده چنانکه بعضی از اشخاص بوضع
قبیح دیده میشوند بواسطه آنکه تسویه در اعضاء ظاهریه صورت به ایشان نیست و جائی
که در سینه انسانی غالبا توان گفت و باطن همان گشادگی است و سینه گشاده هم
باید مطابق آید از جهة فوقانی بسر و از جهة دیگر ببطن یعنی سر کوچک باشد و سینه بزرگ

زرگ

زرگ نماید با آنکه شکم بزرگ باشد و سینه کوچک و تنگ قبیح الوضع دیده شود
و دور از وفاق است بلکه در باب شمائل ظاهریه که حکایت از اخلاق معنویه کنند نوشته شده
و جهه مطابقه این سه عضو محل است ملاحظه اشرفیت و افضلیت حال باشد پس چگونه
سر مبارک حضرت شاه ولایت بزرگ بوده بهمان معنی که ذکر شد از آنکه محل
و مظهر عقل کامل بود و گفته اند سر کوچک دلیل بر خفت عقل است و کذلک سینه گشاده
دلیل بر کثرت علم است و علم مانند عقل اشرف و افضل مخلوقات است انسانیت
هر انسانی بواسطه علم و عقل است و اگر این دو جوهر لطیف نبودند خلقی بوجود نمی آمدند
پس خداوند این دو عضو شریف را وعاء و صندوق این دو گوهر گران بها فرمود
و آثار هر یک را در این دو محل بزرگ جلوه داده چنانکه سر حرفی است که از شعاع
آن کل شئی میشود عقل هم کل الکل است اگر موجود نمی شد خلقی بوجود نمی آمد هم چنین
سینه محور و مرکز و قطب این عالم صغیر است که از آن هیکل و بنیه انسانی در حرکت
و سر است و اعضاء فوقانیه و اجزاء تحتانیه با وی ارتباط و اتصال دارند با کمال احتیاج



علم هم که حامل اوست سبب است از برای بقاء علم بالاو است و هرچه هست این دو حاصلست
چنانکه از ظواهر آیات و اخبار صراحةً بر می آید که علة در اینجا و موجودات علم و معرفة است
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه مکرر فرمود سلونی قبل ان تفقدونی
فانّ بین جوانحی علماً جمّاً یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نمی یابید در سینه
من استخوان های سینه من علم جمع شده است و همین بیان دلیل است بر اثبات
مطلوب و محجه مقصود و آن بزرگوار بمقتضای اخبار ماثوره از ائمه اطهار عریض
الصدر بود یعنی گشاده سینه